
خواجہ تاجدار

نویسنده: ژان گورہ فرانسوی

ترجمہ ذبیح الہ منصور

جلد دوم



مؤسسہ انتشارات امیر کبیر

تہران ، ۱۳۶۱



با همکاری مجله خواندنیها
شماره ۳، زن

خواجۀ قاجدار (جلد دوم)

ترجمۀ ذبیح‌الله منصوری

چاپ اول : ۱۳۴۷ - چاپ دوم : ۱۳۵۶

چاپ سوم : ۱۳۶۱

چاپ چهارم : ۱۳۶۱

چاپ : چاپخانه بهمن - تهران

حق چاپ محفوظ است - تیراژ : ۲۴۰۰۰ نسخه

فهرست فصول جلد دوم (خواجه تاجدار)

شماره صفحه	عنوان فصل
۱	فتح مجدد تهران
۷	جعفر خان زند را چگونه کشتند
۱۳	آقامحمد خان برادر خود را کور کرد
۱۸	گم شدن سپاهیان در بیابان
۳۴	جنگ خواجه تاجدار با لطفعلیخان زند
۳۶	لطفعلیخان زند يك زمامدار روشنفکر بود
۴۱	ضریح طلائی که آقا محمدخان ساخت
۴۴	قتل جعفرقلی خان برادر آقامحمدخان
۴۸	آقا محمدخان قاجار در اردبیل و تبریز
۵۵	توطئه قتل آقامحمد خان
۷۳	اظهار نظر راجع بعمل بیگلربیگی
۷۷	جنگ لطفعلی خان زند با خانابا جهانبانی
۹۱	لطفعلیخان زند بعد از عقب نشینی
۱۱۶	عبور شهریار زند از يك بیابان وحشت انگیز
۱۳۰	چگونگی احضار شتران در بیابان
۱۳۸	دربدری خان زند در بیابانهای مرکزی ایران
۱۴۹	جنگ با تقی خان یزدی
۱۶۱	جنگ (خرمن کوه)
۱۶۹	لطفعلی خان زند بکرمان رفت
۱۷۶	محاصره تاریخی کرمان بدست آقا محمدخان
۱۸۸	شدت قحطی در شهر کرمان
۲۰۳	ارادت خان زند بشیخ شبستری
۲۱۰	حمله قطعی آقامحمدخان بکرمان
۲۲۳	چگونه لطفعلی خان زند از کرمان خارج شد
۲۲۹	فاجعه کور کردن مردم کرمان بامر آقامحمدخان
۲۳۳	لطفعلی خان زند در شهر بم
۲۴۸	دلیرترین شمشیرزن شرق چگونه ناجوانمردانه از پا درآمد

۳۶۵	ننگین ترین عمل خواجه قاجار
۳۷۱	آغاز جنگ بزرگ شوشی در قفقاز
۳۷۳	جنگ با ابراهیم خلیل خان جوانشیر
۳۸۴	جنگ تفلیس و فجایع آقامحمدخان در آنجا
۳۹۳	تاجگذاری آقا محمدخان و سفر بمشهد
۳۹۹	شکنجه شاهرخ نابینا نوه نادرشاه در راه اخذ جواهر
۴۰۶	بازگشت باذربایجان
۴۱۰	موضوع بلخ و نظری به بخارا
۴۲۴	مانور جالب ابراهیم خلیل خان
۴۳۹	خواجه قاجار و پسران جهانبانی
۴۴۶	قرباغ و شوشی
۴۵۳	جنگ پناه آباد
۴۵۷	داغستان و چگونگی آن
۴۶۱	دومین محاصره شوشی
۴۶۶	خروج جوانشیر از شوشی
۴۷۳	مجلس مشاوره در شوشی
۴۸۰	مجتهد بزرگ شوشی و خواجه قاجار
۴۸۶	اختلاف بین صدراعظم و حاکم تهران
۴۹۰	جنگ شیروان
۴۹۸	مقدمه قتل آقامحمدخان
۴۰۵	آخرین شب زندگی خواجه قاجار
۴۱۲	آقامحمدخان قاجار کشته شد
۴۱۴	جنازه خواجه قاجار چگونه کشف شد
۴۱۶	قاتلین خواجه قاجار گرفتار شدند
۴۲۱	جهانبانی از قتل خواجه قاجار مطلع شد
۴۲۳	صادق خان شقاقی فرمانده ارتش آقامحمدخان
۴۲۸	انتقال جسد آقامحمدخان به نجف
۴۳۰	آقامحمدخان قاجار از لحاظ معنوی و روحی
۴۳۷	محمدخان زند و میرزا عبدالوهاب مستوفی
۴۴۵	نجف خان زند
۴۴۹	همدستی با حاکم اورمیه

فتح مجدد تهران

آقا محمد خان قاجار که به شرح مذکور در جلد اول دوبار تهران را تحت محاصره قرار داده بود، میدانست که بمناسبت استحکام پایه حصار طهماسبی (حصار تهران را بمناسبت این که شاه طهماسب اول ساخت حصار طهماسبی نیز میخواندند) نقب زدن بدون فایده است و باید شهر را با حمله تصرف نمود و چون مجنون پازوکی مرتبه گذشته، در جنگ تهران لیاقت خود را بظهور رسانید و آن شهر را گشود آقا محمد خان قاجار فرماندهی حمله را به مجنون پازوکی که لقب (خان) هم داشت واگذار کرد. مجنون پازوکی در فصل مربوط بدومین محاصره شهر تهران از طرف آقا محمد خان قاجار معرفی شد و می دانیم مردی بود لاغر اندام و باریک و بسیار چالاک. او بقدری چابک بود که دورخیز میکرد و خود را به حصار شهر تهران میرسانید و با چند قدم که بر دیوار مینهاد از آن بالا میرفت و خود را بیالای حصار میرسانید و شاید امروز که ورزش در جهان خیلی توسعه بهم رسانده هیچ ورزشکار وجود نداشته باشد که بتواند دورخیز کند و قدم های خود را بر یک دیوار عمودی بگذارد و از آن بالا برود. ما از ارتفاع دیوار شهر تهران بدون اطلاع هستیم چون ارتفاع آن، در تواریخی که در دسترس ما است و میتوانیم از آنها استفاده کنیم نوشته نشده و این هم جزو سهل انگاری های اکثر مورخین شرق (در گذشته) است که در مورد ارقام، اهمال میکردند و از ذکر رقم واقعی خودداری مینمودند و گاهی هنگام ذکر ارقام، متوسل باغراق میشدند و متوجه نبودند که تاریخ مینویسند و افسانه نمیسرایند. تصور میکنیم که ارتفاع حصار شهر تهران زیاد نبوده و گرنه مجنون پازوکی نمیتوانست با دورخیز کردن از آن بالا برود و عقل قبول نمیکند که یک انسان که تحت تاثیر قوه جاذبه زمین است بتواند در چند لحظه خود را از تاثیر قوه جاذبه برهاند و از دیواری بالا برود که ارتفاع آن بمقیاس امروزی ده یا دوازده متر میباشد. اما اگر دیوار کوتاه باشد، شاید بتوان بالا رفتن یک مرد چالاک را از دیوار بوسیله دورخیز کردن و قدم بر دیوار نهادن پذیرفت. اگر سربازان آقا محمد خان قاجار، مثل مجنون پازوکی میتوانستند بدون نردبان از دیوار شهر تهران بالا بروند آقا محمد خان قاجار که دارای یک قشون نیرومند بود در مدت یک ساعت وارد

شهر میشد. لیکن چون سربازان او، مثل پازوکی قدرت بالا رفتن از دیوار را بدون نردبان نداشتند مجنون پازوکی دستورداد درخت‌های چنار اطراف شهر را بیندازند و نردبان بسازند تا این‌که سربازان با نردبان از دیوار بالا بروند و وارد شهر شوند.

پله نردبان‌ها را پهن ساختند تا این‌که سربازان بتوانند از آن بالا بروند و در صورت ضرورت روی پله نردبان بایستند و بجنگند و میدانستند که اگر پله نردبان پهن باشد سرباز نقطه اتکای بیشتر دارد و بهتر میتواند مقاومت نماید. حصار تهران برخلاف حصارهای اروپائی دارای مجراهای مخصوص فروریختن آبجوش و سرب مذاب یا روغن داغ شده نبود و مدافعین نمیتوانستند روی مهاجمین چیزی بریزند یا بیندازند مگر از بالای حصار. در حصارهای اروپا و بعضی از حصارهای شرقی که بتقلید از حصارهای رومی ساخته شده بود مجراهائی بوجود می‌آوردند که بنام قدیم (ماشیکولی) خوانده میشد و از آن مجراها میتوانستند روی مهاجمین، مشروط بر این‌که پای دیوار باشند، آبجوش یا سرب مذاب بریزند بدون این‌که دیده شوند و مجبور باشند که از بالای حصار چیزی روی مهاجمین بریزند. مصطفی قلی‌خان از توپهای تهران علیه قشون برادرش استفاده میکرد زیرا بطوری که ضمن محاصره سابق تهران گفتیم آن شهر توپ داشت و مصطفی قلی‌خان، سربازان برادرش را هدف میساخت. ولی بردگلوله‌های توپ در آن موقع باندازه امروز نبود و گلوله‌ها خطر نداشت مگر هنگامی که مهاجمین به توپ نزدیک میشدند و در آن موقع بخصوص اگر توپها را با چهارپاره پرمیکردند، تلفات سنگین بر مهاجمین وارد می‌آمد.

وضع توپهای قلعه تهران طوری بود که هدف‌گیری را مشکل میکرد برای این‌که توپهای حصار تهران از مزغل بسوی مهاجمین تیراندازی مینمود و هر توپ که از مزغل تیراندازی کند دارای عرصه هدف محدود است و نمیتواند زاویه تیراندازی را بمیل خود کم و زیاد کنند. مزغل عبارت از سوراخی است که در حصار یا برج بوجود می‌آورند و سر لوله توپ را از آن خارج مینمایند و لوله توپ فقط میتواند بسوی هدفی که مقابل آن قرار گرفته تیراندازی کند و مزغل مانع از این است که لوله توپ را بالا ببرند (یعنی زاویه تیراندازی را وسیع کنند) یا این‌که لوله توپ را پائین بیاورند (زاویه تیراندازی را تنگ نمایند) یا این‌که طرف راست یا چپ را هدف قرار بدهند. در استحکاماتی که امروز ساخته میشود، توپ طوری قرار میگیرد که میتواند براحتی، اطراف را هدف قرار دهد و در جنگ جهانی دوم در استحکامات (خط ماژینو) در فرانسه و در استحکامات (خط زیگفرد) در آلمان، توپهای استحکامات را در برج متحرك قرار دادند و آن برج‌ها اطراف خود گردش میکرد و در نتیجه زاویه تیراندازی توپ، سیصد و شصت درجه بود و توپ میتواند راست و چپ و جلو و عقب و بالا و پائین را هدف قرار بدهد. در دوره آقا محمد خان قاجار، فکر سازندگان استحکامات باین نمیرسید که برج دوار بسازند و توپها را در برج دوار قرار بدهند و حصار تهران نیز قدیمی بود و در آن فقط از مزغل استفاده میکردند و مزغل هم عرصه هدف تیراندازی را محدود مینمود.

سربازان آقا محمد خان قاجار از این موضوع اطلاع داشتند و هنگامی که میخواستند به حصار نزدیک شوند طوری حرکت میکردند که مقابل توپ نباشند و اگر مقابل آنها قرار نمیگرفتند از آسیب گلوله توپ مصون بودند. این را باید گفت که سرداران شرق، در قرون اخیر در فن قلعه گیری بیای سرداران قدیم ایران و سایر کشورهای شرق نمیوسیدند. سرداران قدیم ایران برای قلعه گیری از وسایلی استفاده میکردند که نه در دوره آقا محمد خان قاجار مورد استفاده قرار میگرفت و نه در دوره صفویه. در ادوار باستانی سرداران ایران، برای قلعه گیری از منجنیق های بزرگ دوطبقه و سه طبقه استفاده میکردند و بوسیله آنها سنگ و آتش روی محصورین میباریدند و برج های مرتفع و متحرك میساختند که وقتی آن را بحصار محصور نزدیک مینمودند بالای برج موازی بالای حصار میشد و جنگجویان از برج متحرك بحصار منتقل میگرددند و با مدافعین، بالای حصار پیکار میکردند و رسم سرداران قدیم ایران این بود که منجنیق های بزرگ و برج های متحرك را در کنار شهری که محاصره کرده بودند میساختند زیرا بمناسبت سنگینی برج های متحرك و منجنیق های دوطبقه و سه طبقه، نمیتوانستند آنها را از یک نقطه به نقطه دیگر حمل کنند. ولی آقا محمد خان در جنگ تهران و جنگ های دیگر از جمله جنگ کرمان (که شرح آن در فصول آینده خواهد آمد) دارای آن وسائل نبود و با این که در عصری میزیست که اسلحه آتشین مورد استفاده قرار میگرفت نتوانست برای فروریختن حصار تهران از توپ های سنگین استفاده کند در صورتی که سیصد و سی و چهار سال قبل از جنگ تهران سلطان محمد فاتح برای تصرف شهر قسطنطنیه که امروز موسوم است به استانبول از توپ های سنگین استفاده کرد. علتش این بود که سلطان محمد فاتح از استادان توپ ساز مجارستانی برای ساختن توپ های بزرگ استفاده میکرد و میتوانست که آن توپها را با نیروی گاوهای نر، تا نزدیک حصار قسطنطنیه ببرد و آن دیوار محکم را هدف قرار بدهد و قسمت هایی از دیوار را فرو بریزد و راه را برای عبور قشون خود بگشاید.

(توضیح - شرح تصرف شهر قسطنطنیه از طرف سلطان محمد فاتح هفت سال قبل از این بقلم (میکا والتاری) نویسنده سترک فنلاندی و به ترجمه این ناتوان بعنوان (من غلام سلطان محمد فاتح بودم) در مجله خواندنیها چاپ تهران بتفصیل منتشر گردید - مترجم).

آقا محمد خان قاجار نه استادانی داشت که برای او توپ های سنگین جهت ویران کردن حصار شهرها بسازند و نه میتوانست آن توپها را از جاده های ایران که در آن دوره ناهموار بود عبور بدهد و بتهران برساند. اگر آقا محمد خان قاجار میخواست برای ویران کردن حصار تهران از توپ های سنگین استفاده کند باید آن توپها را پشت حصار تهران بسازد همان طور که سرداران قدیم شرق منجنیق های بزرگ و برج های متحرك را پشت حصار شهر محصور میساختند.

در هر حال توپ های حصار تهران برای قشون آقا محمد خان قاجار خطری زیاد نداشت و مصطفی قلی خان هم در صدد بر نیامد که از آن توپها بطوری دیگر استفاده کند و

اگر توپها را درجائی قرار میداد که زاویه تیراندازی آنها وسعت بهم میرسانید میتوانست قشون آقا محمد خان قاجار را خیلی اذیت نماید . آقا محمد خان قاجار را نباید از لحاظ بکاربردن توپهای سنگین مورد ایراد قرارداد چون در آن عصر در اروپا هم هنگام قلعه گیری توپهای سنگین بکارنمیرفت چون نمیتوانستند آن توپها را از يك نقطه به نقطه دیگر حمل کنند . ولی در کشتی های جنگی ، توپهای سنگین بود زیرا حمل توپهای سنگین بوسیله کشتی های جنگی امکان داشت . مع هذا توپهای سنگین کشتی هم از حدود توپهای موسوم به چهل و هشت پاوندی تجاوز نمیکرد و توپهای خیلی سنگین از زمانی در کشتی ها مورد استفاده قرار گرفت که کشتی های شراعی جای خود را بکشتی های بخاری داد و در خشکی هم توپهای خیلی سنگین از زمانی وارد میدان جنگ شد که توانستند آنها را بوسیله راه آهن از نقطه ای به نقطه دیگر منتقل نمایند .

در جنگ تهران وسیله قلعه گیری آقا محمد خان قاجار عبارت بود از نردبان و طناب قلابدار و اسلحه جنگ را هم تفنگ و شمشال و زنبورک تشکیل میداد و سربازان علاوه بر اسلحه آتشین شمشیر هم داشتند و بعضی از آنها دارای نیزه بودند و به شمشالچی ها که نمیتوانستند سرنیزه به تفنگ خود بزنند ، نیزه میدادند و سربازانی که به تفنگ خود سرنیزه میزدند ، احتیاج به نیزه نداشتند .

میدانیم (پازوکی) چندی حاکم تهران بود و از وضع شهر اطلاع داشت و قبل از این که حمله بزرگ را آغاز نماید از چند مقنی خواست که جلوی آب قناتی را که از طرف شمال بسوی تهران جاری بود و در بازار تهران ، رومی آمد یعنی مظهر قنات در بازار قرار داشت بطور موقت بگیرند تا این که بتواند از راه قنات عده ای از سربازان خود را بشهر بفرستد نقشه پازوکی این بود که حمله بزرگ را هنگام شب شروع کند و سربازان را وادارد که بوسیله نردبان و طناب های قلابدار از دیوار بالا بروند و خود را بیالای حصار برسانند و وارد شهر شوند و دروازه ها را بکشایند تا این که باسانی وارد شهر گردد . در همان حال که سربازان به وسیله نردبان و طناب از دیوار بالا میروند عده ای دیگر از سربازان باید از راه قناتی که مظهر آن در بازار تهران است وارد شهر شوند . مجنون پازوکی میدانست که مجرای قنات مزبور وسعت دارد و يك نفر بسهولة میتواند در حالی که خمیده میباشد از آن بگذرد و هر گاه سربازان در عقب هم حرکت کنند ، میتوان در مدتی کم ، چندین صد نفر را از راه قنات وارد شهر کرد و این کار باید شب صورت بگیرد که مردم متوجه متوقف شدن جریان آب قنات نگردند و همین که سربازان وارد شهر شدند ، میتوان آب قنات را جاری کرد . مقنی ها گفتند که اگر وقفه جریان آب قنات موقتی باشد خطری برای پشته های آن ایجاد نمیکند . مجنون پازوکی گفت از موقعی که جریان آب قنات متوقف میشود تا هنگامی که آخرین سرباز شهر برسد شاید دو ساعت طول نکشد و بعد از آن جلوی آب را خواهند گشود .

مصطفی قلی خان و هیچ يك از تهرانی ها پیش بینی نمیکردند که ممکن است سربازان آقا محمد خان قاجار از راه مجرای قنات وارد پایتخت شوند و مجنون پازوکی که سواد

نداشت ولی باهوش بود مبادرت بآن ابتکار کرد. پازوکی ساعت حمله به تهران را در نیمه شب قرارداد که مردم در خواب باشند و متوجه قطع جریان آب قناتی که مظهر آن در بازار تهران بود نشوند و همین که نیمه شب فرا رسید حمله بزرگ سربازان آقا محمد خان قاجار به حصار تهران شروع شد و صدها مشعل افروختند که بتوانند در تاریکی ببینند و نردبان ها را بحصار نهادند و بالا رفتند و آنهایی که چابک بودند و میتوانستند بانردبان طنابی بالا بروند قلابهای آن را بطرف بالای حصار انداختند تا این که گیر کند. گیر کردن قلابهای نردبان طنابی بیالای حصار وابسته به مهارت و قوت سربازی بود که آن ها را پرتاب میکرد و اگر با قوت و مهارت پرتاب مینمود قلابها به بالای حصار گیر میکرد و گرنه برمیگشت و گاهی روی سرباز صورت میافتاد و او را مجروح میکرد. سربازانی که از نردبان بالا میرفتند علاوه بر تفنگ، تپانچه هم داشتند و وقتی بجائی میرسیدند که میتوانستند وارد حصار شوند بوسیله تپانچه مدافعین را به قتل میرسانیدند و قدم بر حصار میگذاشتند. گاهی سرباز مقدم که از نردبان بالا میرفت گلوله میخورد و سقوط مینمود و هنگام سقوط چند تن از سربازانی را که بالا میآمدند ساقط میکرد و گاهی از بالا بر سربازانی که میخواستند خود را بحصار برسانند سنگ میباریدند. مجنون پازوکی سربازان گفته بود که اگر میخواهید از گلوله و سنگهای دشمن، آسیب نبینید باید با سرعت هرچه بیشتر از نردبان بالا بروید و خود را بدیوار و برجها برسانید و وارد شهر شوید و هر گاه آهسته بالا بروید خصم، با فرصت کافی تمام شما را خواهد کشت و سربازان میکوشیدند که با شتاب از نردبان ها بالا بروند و خود را بیالای حصار برسانند و از آنجا وارد شهر شوند. وقتی حمله شروع شد در داخل شهر تهران حواسها متوجه حصار گردید و مصطفی قلی خان که دریافت آقا محمد خان از همه طرف حمله میکند سربازان خود را در سراسر حصار متفرق کرد و سربازان طالشی او مردانه میجنگیدند و عدهای کثیر از سربازان آقا محمد خان را قبل از این که قدم بحصار بگذارند یا بعد از این که وارد حصار شهر شدند بقتل رسانیدند یا از پا انداختند و چون تمام حواسها متوجه حصار بود هیچکس متوجه نگردید که گروهی از سربازان آقا محمد خان قاجار از راه مجرای قنات وارد شهر شده اند سربازان مزبور علاوه بر تفنگ و تپانچه با خود کلنگ و دیلم نیز حمل میکردند که سنگها را از پشت در دروازهها بردارند و آن عده پس از این که وارد شهر شدند بسوی دروازه ای باسم دروازه خراسان رفتند. حتی هنگامی که بآن دروازه رسیدند کسی نفهمید که يك عده از سربازان خصم وارد شهر گردیده اند و در آنجا عدهای از سربازان آقا محمد خان از دو برج طرفین دروازه بالا رفتند و سربازان طالشی را که در آن دو برج بودند غافلگیر کردند و کشتند و دو برج را بتصرف در آوردند و علامت دادند که سربازان دوست، نردبان ها را بر آن دو برج بگذارند و بالا بیایند. در همان حال عدهای دیگر از سربازان که پشت دروازه بودند شروع به گشودن دروازه کردند و سنگها را از پشت دروازه دور نمودند و آنگاه آن را گشودند و از لحظه ای که سربازان آقا محمد خان قاجار به پشت دروازه خراسان رسیدند تا موقعی که آن را گشودند پیش از سه ربع ساعت طول نکشید. همین که دروازه خراسان گشوده شد

قشون آقا محمد خان قاجار وارد شهر گردید و هر دسته که وارد شهر می شد تحت فرماندهی افسری بود که از وضع شهر تهران اطلاع داشت و میدانست نقاط احتمالی مقاومت در شهر در کجا قرار گرفته است. افسرانی که فرماندهی سربازان را داشتند میدانستند که از طرف مردم شهر مقاومت نخواهد شد زیرا سکنه شهر تهران که سال قبل دوچار وبا شدند و دو سال پیش گرفتار محاصره بودند حال و توانائی آن را ندارند که پایداری نمایند و فقط ممکن است که سربازان مصطفی قلی خان، پایداری نمایند. سربازانی که با مصطفی قلی خان بنهران آمده بودند مردانه پیکار کردند و عده‌ای از آنها در کوچه های تهران به قتل رسیدند و مصطفی قلی خان در آرامگاه زید که گفتیم امامزاده‌ایست در تهران پناهنده شد. سربازانی که وارد شهر شدند دروازه دیگر موسوم به دروازه قزوین را گشودند و آنگاه دروازه سوم شهر با سم دروازه پشاپویه از طرف سربازانی که وارد شهر گردیدند گشوده شد. ولی گشودن دروازه‌های دیگر از لحاظ ضرورت جنگی، واجب نبود چون بعد از این که دروازه خراسان گشوده شد بقدر کافی از سربازان آقا محمد خان برای اشغال شهر، وارد تهران شدند.

هنوز هواروشن نشده بود که آقا محمد خان قاجار، بوسیله جارجی‌ها خطاب بسربازان مصطفی قلی خان گفت که ادامه مقاومت شما بدون فایده است چون شهر بتصرف مادر آمده و شما نخواهید توانست با ادامه مقاومت وضع جنگ را تغییر بدهید و بهتر این است که تسلیم شوید و هر کس تسلیم شود با وی چون اسیر جنگی رفتار نخواهد شد بلکه باو اجازه داده میشود که بولایت خود برگردد و بخانه‌اش برود. چون شهر بطور کامل از طرف آقا محمد خان قاجار اشغال شده بود و ادامه مقاومت فایده‌ای نداشت بازمانده سربازان طالشی تسلیم شدند و در تهران غیر از امامزاده زید مرکز مقاومت باقی نماند. بامداد آقا محمد خان قاجار برای مصطفی قلی خان پیغام فرستاد که پایداری او در امامزاده زید فایده ندارد و فقط سبب ادامه خون‌ریزی میشود و بهتر آنکه تسلیم گردد تا این که جنگ خاتمه پیدا کند. مصطفی قلی خان پرسید اگر من تسلیم شوم با من چه خواهی کرد؟ آقا محمد خان گفت من بتو اندرز دادم که برای احتراز از ادامه خون‌ریزی تسلیم شو و نمیخواهم که نسبت بتو تعهدی راقبول کنم. مصطفی قلی خان گفت اگر من بدانم که تو بمن آسیبی وارد نخواهی کرد تسلیم خواهم شد. آقا محمد خان قاجار گفت من از تو هیچ شرط را نخواهم پذیرفت ولی اگر بدون شرط تسلیم میشوی آماده تسلیم تو میباشم و اگر تسلیم نشوی با این که امامزاده زید در نظر من خیلی محترم است و من مدتی در آن امامزاده مشغول تحصیل بودم حمله خواهم کرد ولو بدانم که بعمارت امامزاده لطمه وارد میآید و آنچه در نظر من بیشتر احترام دارد خود امامزاده است نه خشت بنای آن. مصطفی قلی خان بعد از چند ساعت مقاومت صلاح را در آن دید که تسلیم شود. چون میدانست که اگر تسلیم ننگردد آقا محمد خان قاجار، با غلبه، امامزاده زید را مسخر خواهد کرد و او را دستگیر خواهد نمود و مجازاتش مرگ خواهد بود. لیکن اگر تسلیم شود ممکن است که برادرش نسبت باو ارفاق نماید و از مجازاتش بگذرد. بعد از این که مصطفی قلی خان تسلیم شد چون

عمارت امامزاده زیدقدری آسیب دیده بود آقا محمدخان قاجار دستور داد که آنجا را مرمت نمایند .

پس از این که شهر تهران مسخر شد آقا محمدخان بمناسبت گرمای تهران از آن شهر رفت و در شمال شهر در شمیران (که هنوز بهمین اسم خوانده میشود) منزل کرد و مدت يك هفته بشهر نیامد . بعد از آن بشهر مراجعت کرد اولین خبری که پس از بازگشت بتهران باطالعش رسید این بود که (جعفرخان زند) رادر شیراز کشته اند و پسرش لطفعلیخان زند که پسر ارشد وی می باشد جای او را گرفته و پادشاه جنوب ایران شده است .

جعفرخان زند را چگونه کشتند

واقعه قتل جعفرخان زند از يك حیث شبیه به واقعه قتل نادر شاه و خود آقا محمد خان قاجار (در شهر شوش) بود . جعفرخان زند مثل نادر شاه افشار گفته بود که عده ای از امرای زندیه را بقتل خواهد رسانید و چون طبق روش زمامداران مشرق زمین مجازات گناهکاران هنگام شب جایز نبود گفت که روز بعد ، آنها را معدوم خواهد کرد . سه نفر از امرای زندیه باسامی و بیس مرادخان - شاهمراد خان و صید مرادخان که میدانستند روز بعد کشته خواهند شد . از (کاکا محمد) زندان بان خود درخواست نمودند که درب زندان را بروی آنها بگشاید و در عوض دو هزار اشرفی طلا بگیرد . مبلغ دو هزار اشرفی طلا با توجه بارزس زر در آن روز ، پولی گزاف بود و يك نفر میتوانست آن را سرمایه زندگی کند و تا پایان عمر براحتی بسر ببرد . (کاکا محمد) موافقت کرد که درب زندان را بروی آنها بگشاید مشروط بر این که محبوسین قبل از این که از زندان خارج شوند وجه مزبور را باو بپردازند . صید مراد خان که بیش از دو امیر دیگر زندیه پول داشت خود کاکا محمد را مامور کرد که شبانه نزد کسان وی برود و آنها را بزندان بیاورد . کسان صیدمراد خان که در شیراز بودند شبانه بزندان آمدند و صید مرادخان گفت که اگر امشب دو هزار اشرفی فراهم نکنید و باین جا نیاورید تا این که به کاکا محمد بپردازیم صبح فردا جعفرخان زند من و عده ای دیگر از امرای زندیه را که در زندان هستند خواهد کشت . کسان صید مراد خان همان شب دو هزار اشرفی فراهم کردند و بزندان آوردند و صیدمراد خان آن پول را به کاکا محمد داد و زندان بان بعد از دریافت وجه درب زندان را بروی محبوسین گشود و خود با شتاب با اسب و تفنگ و تپانچه از شیراز گریخت و راه بوشهر را در پیش گرفت تا این که از آنجا خود را به هندوستان برساند کاکا محمد دو هزار اشرفی زر را در يك همیان (کمر بند مجوف برای نهادن پول - مترجم) قرار داد و آن را زیر پیراهن بر کمر بست و تا آنجا که اسبش قدرت راه پیمائی داشت ، راه بیابانی بین شیراز و بوشهر را که در بعضی از مناطق از کوهستان میگذرد طی کرد تا این که بقریه موسوم به (کنار تخته) رسید . در آنجا هنگامی که خوابیده بود يك سارق تفنگ و اسبش را ربود و هنگامی که بیدار شد دید تفنگ و اسب ندارد ولی تپانچه اش بجا ماند و سارق متوجه

نشد که او زیر پیراهن همیانی دارد که دوهزار اشرفی در جوف آن است. کاکا محمد بعد از این که بیدار شد و مرکوب خود را ندید خواست اسبی خریداری نماید و براه ادامه بدهد اما در قریه (کنار تخته) اسب وجود نداشت و آن مرد مجبور شد که يك الاغ خریداری نماید و با دراز گوش براه ادامه داد. کاکا محمد مردی بود محتاط و میدانست که مراجعت او به شیراز خطرناک است. او فکر میکرد که از دو حال خارج نیست یا صید مرادخان و سایر امرای زندیه که از زندان خارج شده‌اند جعفرخان زند را معدوم کرده‌اند یا خود معدوم شده‌اند. اگر معدوم شده باشند که جعفرخان زند هر گاه او را پیدا کند بقتل خواهد رسانید و اگر امرای زندیه جعفرخان را کشته باشند، باز جانش در خطر است زیرا صید مرادخان که هنگام اضطرار، دوهزار اشرفی طلا باو پرداخت، نه فقط آن پول را از وی خواهد گرفت بلکه ممکن است بقتلش برساند و صلاح در آن است که حتی المقدور بین خود و شیراز فاصله‌ای بیشتر بوجود بیاورد. کاکا محمد خود را به بندر بوشهر رسانید و در همان موقع يك کشتی از آن بندر عازم هندوستان بود. کاکا محمد دریافت که اگر صبر کند تا اینکه الاغ خود را در بوشهر بفروش برساند و بعد سوار کشتی شود، آن کشتی لنگر بر میدارد و عازم هندوستان میشود و الاغ خود را رها کرد و در قایقی نشست و بسوی کشتی براه افتاد و چند دقیقه بعد از این که کاکا محمد وارد کشتی گردید آن کشتی که مثل تمام سفاین آن عهد بادبانی بود لنگر برداشت و شراع برافراشت و راه مشرق را پیش گرفت. کاکا محمد بعد از ورود به هندوستان با سرمایه‌ای که داشت به تجارت پرداخت و شاید هنوز بازماندگانش در هندوستان باشند.

در شبی که امرای زندیه با دادن رشوه به زندان بان از زندان خارج شدند خویشاوندان خود را از خواب بیدار کردند و با تفنگ و تپانچه و شمشیر و نیزه و چماق و زنجیر باریک (مخصوص پیکار) راه‌ارک شیراز را پیش گرفتند. زنجیر باریک مخصوص پیکار از اسلحه یزدیها و شیرازیها بود و آن زنجیر را در یزد میساختند و بکار بردن آنها روش مخصوص داشت و زنجیر باران، زنجیر را بسوی خصم پرتاب میکردند و آنگاه با يك حرکت آن را بر میگردانیدند و ضربت زنجیر بقدری دردناک بود که اگر به سرو صورت حریف میخورد او را از پا در میآورد. آن عده که در راس آنها صید مراد خان و ویس مراد خان و شاهمراد خان (همه از امرای زندیه) قرار داشتند وقتی بارک رسیدند هر نگهبان را که دیدند کشتند که مبادا جعفرخان زند از آمدن آنها مطلع شود و در صدد دفاع برآید. با این که جعفر خان زند، بعضی از شبها شراب می‌نوشید و در آن شب هم شراب نوشیده و بعد خوابیده بود و خواب شرابخوار سنگین است، از صدای تیراندازی از خواب بیدار شد و تپانچه‌های خود را که پیوسته در دسترس داشت بدست آورد. چند لحظه دیگر، مهاجمین وارد اتاقش شدند و جعفرخان با شلیک دو تپانچه دو نفر از آنها را بزمین انداخت و بعد با شمشیر بمهاجمین حمله ور شد. مهاجمین بر سرش ریختند و هر کس که توانست خود را به جعفر خان زند برساند ضربتی بر او وارد آورد. جعفر خان زند بر اثر ضربات شمشیر و نیزه و

چماق از پا در آمد و صید مرادخان فریاد زد کارش تمام شده کنار بروید . امرای زندیه و خویشاوندان آنها ، کنار رفتند و صید مرادخان و بروایتی شاهمرادخان ، سرجعفرخان را از پیکر جدا کرد و وقتی سر از بدن جدا شد صید مراد خان دستی بر سر خود زد و گفت اینک اطمینان دارم که سرم از بدن جدا نخواهد شد . سپس بالای جنازه جعفرخان زند خطاب به امرای زندیه گفت حالا يك نفر را برای اداره امور مملکت انتخاب کنید . امرای زندیه گفتند که تو حقی بزرگ بر ما داری زیرا اگر تو پیشقدم نمیشدی و پول فراهم نمیکردی و ما را از زندان نجات نمیدادی ، صبح فردا همه بقتل میرسیدیم و چون تو ما را از مرگ نجات دادی تورا برای پادشاهی و اداره امور مملکت انتخاب مینمائیم .

در آن شب که امرای زندیه جعفر خان زند را بقتل رسانیدند و صید مراد خان را پادشاهی انتخاب کردند لطفعلیخان زند پسر ارشد جعفر خان زند در شیراز نبود ، ما بتحقیق نمیدانم که در آن شب ، و روز ها و شب های دیگر لطف علی خان زند پسر ارشد و دلیر جعفر خان زند در کجا بسر میبرده است و از این نوع فترت در تاریخ شرق زیاد است برای این که مورخین خود را ملزم ندانسته اند که از لحاظ آنچه در غرب بنام (کرونولوژی) خوانده میشود تاریخ را بنویسند و سلسله وقایع را طوری برشته تحریر در آورند که در تاریخ جای خالی وجود نداشته باشد و حدس و تخمین جای واقعیت را نگیرد . ما در بعضی از مدارک تاریخی ایران میخوانیم که در شبی که جعفر خان زند کشته شد و شبها و روزهای بعد پسر ارشد او لطفعلیخان در بنادر بوده و منظور مورخ از بنادر ، همانا در بنادر خلیج فارس است . بنادر خلیج فارس هم متعدد می باشد و نوشته اند که وی در کدام يك از آن بنادر بود . بعضی از مورخین نوشته اند در شبی که جعفرخان زند کشته شد . لطفعلیخان پسر ارشدش در دشت ارژن بسر میبرد و دشت ارژن شکارگاه بشمار می آمد .

ارژن نوعی از بادام جنگلی (یا بادام وحشی) است که در قسمتی از فارس میروید و نوع دیگر از همان بادام در مشرق ایران و جنوب خراسان بطور وحشی بثمر میرسد و سکنه محلی از ثمره آن استفاده نمینمایند ولی در عوض از چوب بادام وحشی استفاده میکنند و چوب درخت بادام وحشی خیلی محکم است و آن قدر استحکام دارد که در نقاط گرمسیر ایران موریانه (یا مورژنه - مترجم) قادر بخوردن آن چوب نیست . در صورتیکه چوبهای دیگر از موریانه مصونیت ندارد و هرچیز که دارای سلولهای گیاهی باشد حتی کاغذ در کام موریانه میرود . دشت ارژن در آغاز دوره قاجاریه مسکن شیر بود و شکارچیان که میخواستند بشکار شیر بروند راه آن دشت و در واقع آن بیشه را پیش میگرفتند . بعضی از مورخین نوشته اند که لطفعلیخان زند در موقع قتل جعفر خان پدرش در دشت نرگس بسر میبرده و دشت نرگس هم که نزدیک شیراز قرار داشت از تفرجگاههای معروف فارس بشمار می آمد . روایت اخیر ، ضعیف است چون اگر لطفعلیخان در دشت نرگس واقع در مجاورت شیراز بود میتواندست خود را بزودی بآن شهر برساند و لطفعلیخان زند يك هفته بعد از قتل پدر و بروایتی ده روز بعد از کشتن او و بروایت دیگر يك ماه بعد از اینکه جعفرخان زند را بقتل رسانیدند وارد شیراز شد .

تاریخ زندگی امرای زندیه در ایران عبرت آورااست و حتی در دوره سلطنت پادشاهان مصر که بعد از اسکندر در آن کشور روی کار آمدند و منتهی بکلثوپا تر ملکه معروف مصر گردید و رسمشان این بود که شاهزادگان را کور میکردند ، اعمالی نظیر اعمال امرای زندیه دیده نشده است .

امرای زندیه همه از يك تیره بودند و چون با هم وصلت میکردند ، همه بتقریب ، از يك خانواده بشمار می آمدند و باید بین آنها الفت وجود داشته باشد در صورتی که دائم قصد جان یکدیگر را میکردند و آن قدر هم را کشتند و سلسله خود را با جنگ خانگی ضعیف کردند تا این که بدست آقامحمد خان قاجار منقرض شدند . سلسله زندیه از ایرانیان اصیل بشمار می آمدند و اگر جنگ برادر کشی دائمی بین آنها در نمی گرفت ممکن بود که در کشور ایران منشاء آثار نیکو و بزرگ شوند ولی حسادت نسبت بیکدیگر نگذاشت که آن سلسله اصیل ایرانی باقی بماند و بطوری که بموقع گفته خواهد شد منقرض گردید .

ما نمیدانیم که ، به لطف علی خان زند خبر داد که پدرش را کشته اند و در کجا آن خبر باو رسید ولی میدانیم که روز بیست و هفتم ماه جمادی الاول در سال ۱۲۰۲ هجری قمری با عده ای از سربازان زبده و جوان که همواره با او بودند خود را به شیراز رسانید . (لطف علی خان زند) بمناسبت جوانی و زیبایی و دلیری و سخاوت در شیراز خیلی محبوبیت داشت . جعفرخان زند پدرش مردی بود ممسك ولی لطف علی خان زند بهمه کرم میکرد و هر کس برای حاجتی باو مراجعه مینمود بدون نصیب نمی ماند و شاید جوانی او ، در سخاوت وی اثر داشته و بسیاری از اشخاص در دوره جوانی سخی هستند ولی بعد از این که وارد مرحله کهولت شدند تغییر روش میدهند و راه امساک را پیش میگیرند . شاید بدین مناسبت که جوان ، آینده خود را روشن می بیند و تجربه نیاموخته و نامالایمات زندگی او را با احتیاط نموده و میاندیشد که نیروی جوانی اش جاوید است . انسان بعد از این که وارد مرحله کهولت میشود از آزمایش برخوردار میگردد و به ضعف نیروی خود پی میبرد و درمییابد که زندگی همواره بانسان لبخند نمیزند و گاهی چهره ای عبوس نشان میدهد و بایدانسان همواره دارای زرو سیم باشد تا این که بتواند مقابل نامالایمات زندگی پایداری نماید و در هر حال لطف علی خان زند برخلاف پدرسخی بود و سخاوت صفتی است که بیش از صفات دیگر تولید محبوبیت مینماید .

صید مرادخان پادشاه جدید شیراز وقتی از نزدیک شدن لطف علی خان زند مطلع شد خواست مقاومت کند ولی شیرازی ها باومجال مقاومت ندادند و شوریدند . محتاج به تفصیل نیست که هر وقت جماعتی قیام میکنند و علیه يك نفر یا يك دسته می شورند ، دارای سر دسته هستند و بطور حتم شخصی رهبری آنها را بر عهده میگیرد . مورخین شرق ننوشته اند مردی که در آن موقع رهبری شورش مردم شیراز را بر عهده گرفت که بود ولی از روی قرینه میتوان گفت که یکی از بزرگان زندیه ، رهبری شورش مردم شیراز را بر عهده داشته و بحمايت لطف علی خان زند برخاسته بود . وقتی لطف علی خان زند وارد شیراز گردید مردم آن شهر ارك را محاصره کرده بودند و لطف علی خان زند با سربازان جوان خود ارك را

اشغال کرد و صید مرادخان را دستگیر نمود. یکی از مورخین ایرانی نوشته است که مردم شیراز صید مرادخان را دستگیر کردند و دست‌هایش را از پشت بستند و او را نزد لطفعلی خان زند بردند. صید مرادخان و شاهمراد خان و ویس مرادخان که در قتل جعفر خان زند مباشرت اصلی داشتند و یکی از آنها سر از بدن جعفر خان جدا کرد، بعد از دستگیری بحضور لطف علی خان زند آورده شدند. لطفعلی خان زند از آن سه نفر که میدانست در حبس پدرش بودند پرسید چگونه از زندان خارج شدند. آنها میدانستند که اگر حقیقت را نگویند مورد شکنجه قرار خواهند گرفت و گفتند که کاکا محمد زندان‌بان مبلغی از آنها گرفت و درب زندان را گشود تا آنها بتوانند از زندان خارج شوند. لطفعلی خان از آنها پرسید چه مبلغ به زندان‌بان دادید و آنها گفتند دوهزار اشرفی. لطفعلی خان زند گفت اگر شما این مبلغ را به پدرم میدادید شاید از تقصیر شما میگذشت و شما را از زندان آزاد میکرد و شما مبادرت بیک جنایت غیر قابل بخشایش نمیکردید. آن سه نفر هیچ وسیله برای برائت خود نداشتند و حتی نمیتوانستند که از لطفعلی خان زند درخواست بخشایش نمایند زیرا پدرش راسربریده بودند. اگر هم درخواست بخشایش میکردند بدون فایده بود و لطفعلی خان از خون آن سه نفر نمی‌گذشت و چون صید مرادخان، سر از بدن پدرش جدا کرده بود امر کرد که سر از بدنش جدا کنند ولی دو نفر دیگر را با طناب کشتند یعنی خفه کردند.

بعد از قتل آنها و چندتن دیگر از زندیه که در قتل جعفر خان زند شریک بودند لطفعلی خان زند پسر ارشد جعفر خان مقتول سلطنت خود را اعلام کرد و خویش را پادشاه ایران نامید و سکه زد و اولین کار بزرگ که پیش گرفت این بود که سه جاده شوسه بین شیراز و بوشهر و شیراز و بندرعباس و شیراز و بندرلنگه احداث کند. احداث این سه جاده در آن عصر یکی از کارهای بزرگ عمرانی بود که سلاطین سلف نکرده بودند و لطفعلی خان با وجود جوانی دست بآن کار زد. دومین کار بزرگ لطفعلی خان زند این بود که در صدد برآمد سدی روی رودخانه (موند) بسازد و آب آن رودخانه را بر اراضی طرفین رودخانه سوار کند. رودخانه موند رودی است که از کوه‌های فارس سرچشمه میگیرد و در گذشته بدون این که از آن برای مشروب کردن اراضی استفاده شود بخلیج فارس میریخت. در طرفین رودخانه مزبور زمین‌هایی وجود داشت که از لحاظ استعداد برای کشاورزی از بهترین زمین‌های جهان بشمار می‌آمد چون از آغاز خلقت یا لااقل از آغاز تاریخ ایران در آن اراضی زراعت نکرده بودند و مواد معدنی زمین‌های مزبور که برای رشد گیاهان مفید ضروری است دست نخورده باقی مانده بود. قدهاء از کشاورزی علمی امروز بی‌اطلاع بودند و نمیدانستند که گیاه، برای تغذیه، از زمین مواد معدنی جذب میکند ولی میدانستند زمینی که در آن کشت و زرع نشده باشد (غیر از زمین‌های شورزار و باطلای غیره) برای کشاورزی بهترین زمین‌ها میباشد. اگر سد رودخانه موند که لطفعلی خان زند میخواست بسازد ساخته می‌شد یک قسمت وسیع از جنوب سرزمین فارس یکی از حاصل‌خیزترین مناطق دنیا میگردید و اگر سه جاده که لطفعلی خان زند

میخواست بین شیراز و بنادر بوشهر و لنگه و بندرعباس احداث نماید با تمام میرسید خیلی در توسعه بازرگانی و آبادی فارس موثر میگردید. اما جنگ های لطفعلی خان زند با آقا محمد خان قاجار مانع از این گردید که آن جوان روشن فکر و با همت بتواند آن کارهای بزرگ عام المنفعه را بانجام برساند مع هذا نیت او نشان میداد که استعداد زمامداری وی خیلی بیش از معاصرینش می باشد و همانطور که آقا محمد خان قاجار از لحاظ بهداشت دو قرن از مردم عصر خویش جلو بود لطفعلی خان زند هم از لحاظ داشتن لیاقت برای زمامداری با وجود جوانی دو قرن از معاصرین برتری داشت و سدسازی برای آبادی کشور و توسعه کشاورزی از فرمول های امروزی است نه دویست سال قبل در ایران. مورخین دوره قاجاریه برای این که موجب خشم سلاطین آن سلسله نشوند کارهای عمرانی لطفعلی خان زند را مسکوت گذاشته اند و لطفعلی خان زند در تاریخ بعضی از مورخین دوره قاجاریه جوانی عیاش بنظر میرسید که تمام اوقاتش صرف باده گساری و خوشگذرانی می شده است در صورتی که قسمت های دیگر از تاریخ مورخین دوره قاجاریه این شایعه را تکذیب مینماید. زیرا یک جوان عیاش که اوقاتش صرف باده گساری و عیش شود نمیتواند در میدان کارزار هنرنمایی نماید و روزها و شبها بدون این که خستگی وی را از پا در آورد بجنگ ادامه بدهد باده گساری و معاشرت با ماهرویان استعداد جنگی را از بین میبرد و مقاومت بدن را درقبال خستگی (آنهم خستگی میدان جنگ) کم می نماید و مردی که شب تا بامداد باده بنوشد و با ماهرویان بسربرد باید از بامداد تا شب دیگر بخوابد تا این که مستی شراب و خستگی شب زنده داری زائل شود و مشخصات جنگی لطفعلی خان زند بطوری که خود مورخین قاجاریه نوشته اند نشان میدهد که وی مردی شرابخوار و عیاش نبوده است.

لطفعلی خان زند با این که جوانی دلیر و سلحشور بود، ذوق ادبی داشت و شعر میگفت و چند شعر که از وی باقی مانده نشان میدهد که یک شاعر با استعداد و خوب بوده است. وی علاوه بر اقدامات عمرانی در اولین سال سلطنت خود یک کار ادبی هم کرد و عده ای از شعرا و فضلالی شیراز را مامور نمود که با همکاری و مشاوره، اشعار محمد شمس الدین معروف به حافظ را مورد مطالعه قرار بدهند و آن قسمت از اشعار وی را که بطور حتم از حافظ نیست یا این که در انتساب آنها به حافظ تردید وجود دارد جدا نمایند. در نظر یک اروپائی این کار، ساده جلوه میکند و میاندیشد که لطفعلی خان زند با صدور آن دستور کاری جالب توجه نکرده است ولی از نظر معنوی دارای اهمیت می باشد و نشان میدهد که لطفعلی خان زند پیش از تناسب سن خود دارای ذوق و اطلاع ادبی بوده است. وقتی لطفعلی خان زند آن دستور را صادر کرد در عنفوان شباب بسر میبرد و سبک اشعار حافظ شاعر معروف ایرانی طوری است که جوانان در بهار زندگی از شنیدن آن اشعار لذت نمی برند ولو با سواد باشند و استفاده از اشعار حافظ، علاوه بر داشتن سواد مستلزم این است که بر سنوات عمر، افزوده شود و مردی با زن وارد مرحله بلوغ سنی بشود و در آن موقع از شنیدن یا خواندن اشعار حافظ لذت میبرد. با این که ترجمه اشعار حافظ بزبان های

اروپائی نماینده تمام مشخصات آن اشعار است در اروپا هم جوانان رغبتی بخواندن اشعار حافظ ندارند و کسانی آن اشعار را میخوانند که لااقل در نیمه عمر بسر ببرند ولی لطفعلیخان زند با این که در آغاز جوانی بسر میبرد، از اشعار حافظ لذت میبرد. اما نمیدانیم آیا خود او متوجه شد که بعضی از اشعار، که به حافظ نسبت داده میشود از او نیست یا شعرا و فضایی فارس این موضوع را بوی گفتند و در هر حال آن کار ادبی از طرف يك مرد جوان کاری جالب توجه بود و نشان میداد که استعداد ادبی لطفعلیخان زند پیش از تناسب عمرش می باشد.

(توضیح - کار جدا کردن اشعار اصیل حافظ، از اشعار منسوب باو، با اشعاری که بطور حتم از حافظ نیست معهذرا در دیوانش وجود دارد هنوز هم بانجام نرسیده است و شاید این کار، از این جهت بانجام نرسیده که ادبای ما از اشتباه می ترسیده اند و بیم داشته اند شعرهایی را محکوم نمایند که از خود حافظ است و محتاج به تفصیل نیست که آن کار از نظر ادبی يك گناه بزرگ و در مورد شاعری چون حافظ غیر قابل بخشایش بود ولی حتی مردی کم سواد و کم اطلاع چون این مترجم ناچیز که در همه عمر يك بیت شعر نسوده ولی مثل تمام هموطنان شناختن شعر خوب جزو فطرت اوست میتواند تشخیص بدهد که بعضی از اشعار که در دیوان حافظ هست بطور حتم از سراینده آن که ما او را لسان الغیب میدانیم نیست - مترجم).

آقامحمد خان برادر خود را کور کرد

ما در موقع، راجع بوقایع زندگی لطفعلی خان زند تا آنجا که با این بحث تماس دارد صحبت خواهیم کرد. و اینک بسوی تهران میرویم تا این که بگوئیم بعد از این که مصطفی قلی خان برادر آقا محمد خان قاجار در امامزاده زید تهران بست نشست و خواست شرائطی را برای تسلیم شدن پیشنهاد کند ولی آقا محمد خان قاجار نپذیرفت و گفت وی باید بدون شرط تسلیم شود و گرنه با این که امامزاده زید را محترم می شمارد برای دستگیری او در صورت لزوم آنجا را ویران خواهد کرد. امامزاده زید در تهران متولی و دو خادم داشت آنها هم بعد از این که مصطفی قلی خان در آن امامزاده بست نشست محبوس شدند و نمی توانستند که برای فراهم کردن خواربار از امامزاده خارج شوند چون، وقتی خواربار فراهم میگردید به مصطفی قلی خان و همراهانش نیز میدادند و او میتوانست با همراهانش در آنجا بیشتر مقاومت نماید. مجنون پازوکی که فرمانده نیروی مهاجم تهران بود مامور شد که مصطفی قلی خان را از امامزاده زید خارج نماید و باقامحمدخان قاجار گفت من با نردبان افراد خود را از دیوار امامزاده میگذارم و وارد آن میشوم و تصور نمیکنم که در صحن امامزاده، زد و خورد شدیدی بین ما و همراهان مصطفی قلی خان در بگیرد زیرا آنها معدود هستند و من عده ای زیاد از سربازان خودمان را وارد امامزاده زید خواهم کرد. پازوکی امر کرد که نردبان ها را بر دیوار امامزاده زید بگذارند و سربازانش از

آنها بالا بروند . همین که سربازان آقا محمد خان قاجار از نردبان ها بالا رفتند و بیالای دیوار امامزاده زید رسیدند از صحن آن امامزاده بسوی آنها تیراندازی شد و چند تن از سربازان تیر خوردند و سقوط کردند . مجنون پازوکی از آن لحظه به بعد ، سربازانی را که باید وارد امامزاده زید شوند بدو قسمت کرد و قسمتی از آنها را مجبور نمود که روی پله نردبان ها نزدیک بسر دیوار و در پناه آن قرار بگیرند و حامی دسته دوم از سربازان که باید وارد صحن امامزاده شوند باشند تا این که آنها بتوانند بدون تیر خوردن خود را بصحن امامزاده برسانند . از آن بعد کسانی که در صحن امامزاده بودند و بسوی سربازان آقا محمد خان قاجار تیراندازی میکردند نتوانستند از فرود آمدن سربازان از دیوار ممانعت نمایند زیرا خود هدف گلوله های سربازان مجنون پازوکی قرار گرفتند و آنهایی که سالم ماندند مجبور شدند که از صحن امامزاده وارد آرامگاه شوند یعنی خود را به پناهگاه برسانند . شماره سربازان مجنون پازوکی در صحن امامزاده زید و بالای دیوار بقدری زیاد شد که همراهان مصطفی قلی خان فهمیدند مقاومت بدون فایده است و مجنون پازوکی فریاد زد از این ساعت بعد هر کس که تسلیم نشود بعد از دستگیری شقه خواهد شد . شقه شدن یکی از هولناکترین مجازات های کشورهای شرق بود و محکومین را سرنگون میآویختند و دو پای او را از دو طرف ، بدو درخت یا بدو تیر چوبی که بطور قائم بر زمین نصب شده بود می بستند بطوری که فاصله بین دو پا زیاد باشد و سپس جلاد با ساطور مردی را که بآن شکل آویخته شده بود از وسط دو پا شقه میکرد و او را در طول تنه ، دو نصف مینمود و آن مجازات آن قدر وحشت آور بود که تماشاچیان میلرزیدند . سربازهای مصطفی قلی خان از بیم شقه شدن تفنگ های خود را بر زمین انداختند و تسلیم شدند و مصطفی قلی خان که در آرامگاه بود تنها ماند و چون بتهنایی نمیتوانست پایداری کند تسلیم شد و مجنون پازوکی با چند تن از سربازان خود وی را در بر گرفت که نگریزد و بمناسبت این که برادر آقا محمد خان قاجار بود دست هایش را بست و جنگ امامزاده زید آسیبی بر خود آرامگاه امامزاده وارد نیاورد و فقط قسمتی از آجر دیوارها و صحن هدف گلوله قرار گرفت .

آقا محمد خان قاجار، در منطقه ای از تهران که در ادوار بعد ارك سلطنتی گردید (و گفتیم که عمارات کریم خانی در آن جا ساخته شده بود) انتظار وصول خبر مربوط به دستگیری مصطفی قلی خان را می کشید تا این که مجنون پازوکی باتفاق محبوس خود وارد عمارت سلطنتی شد و آقا محمد خان قاجار که از دور برادرش را بین سربازان دید یکی از درباریان گفت برو و به مجنون پازوکی بگوید که مصطفی قلی خان را بحضورش نیاورد و او را با دقت تحت نظر داشته باشد تا تکلیفش معلوم گردد . چون آقا محمد خان قاجار میاندیشید که اگر مصطفی قلی خان را بحضورش بیاورند و وی ابراز پشیمانی کند و درخواست بخشایش نماید او ممکن است که از مجازاتش بگذرد زیرا برادرش می باشد . اما اگر مصطفی قلی خان را به حضورش نیاورند و دو چشم او به چشم های برادر نیفتد و استرحام اورانشنود ، میتواند دستور مجازاتش را صادر کند .

مجنون پازوکی محبوس را به قسمتی دیگر از عمارات سلطنتی برد و دراطاقی

مسکن داد و اطراف اطاق ، و روی بام آن نگهبان گماشت . آقا محمد خان قاجار بمناسبت گرمای هوا از تهران به تجریش واقع در شمال پایتخت رفت و بامداد روز دیگر شهر مراجعت کرد و مجنون پازوکی را احضار نمود و از حال برادرش پرسید و پازوکی گفت شب گذشته باو غذا داد و وسائل خوابیدن را برایش مهیا کرد و اینک مصطفی قلی خان تحت نظر نگهبانان در اطاق خودش میباشد و امروز صبح بمن گفت که اجازه میخواهد که بحضور شما برسد و مطالبی لازم را بگوید . آقا محمد خان قاجار گفت من او را بحضور میپذیرم ولی نه حالا بلکه ساعتی دیگر . مجنون پازوکی گفت پس من باید ساعتی دیگر او را بحضور بیاورم . آقا محمد خان قاجار گفت بلی بعد از این که جلاد کار خود را تمام کرد . مجنون پازوکی فهمید که خواجه قاجار قصد دارد فرمان مجازات برادر را صادر نماید و گفت هر چه رای شاهانه است باید بموقع اجرا گذاشته شود . آقا محمد خان جلاد را احضار کرد و باو گفت باتفاق مجنون خان برو و روی دو چشم مقصری که مجنون خان بتو نشان خواهد داد میل بکش . آنگاه خطاب به مجنون پازوکی گفت بعد از این که روی دو چشم او میل کشیده شد و بینائی را از دست داد تو اجازه داری که او را بحضور من بیاوری . وقتی مصطفی قلی خان چشمش به منقل آتش و جلاد افتاد و مشاهده کرد که مجنون پازوکی هم با جلاد میآید ، فهمید که آمده اند که او را نابینا کنند و به مجنون پازوکی گفت آیا برای مجازات من آمده اید ؟ پازوکی دودست برسینه نهاد و سرفرود آورد و گفت من کوچکتر از آن هستم که بتوانم شخصی مثل شما را مجازات کنم و من مامور هستم و معذور . مصطفی قلی خان پرسید برادر من راجع بمن چه دستور بشما داده است ؟ مجنون پازوکی گفت پادشاه ایران بمن دستور داده که روی دو چشم شما میل کشیده شود . مصطفی قلی خان گفت برو و به برادر من بگو که مرا بحضور بپذیرد . مجنون پازوکی اظهار کرد که برادر شما میگوید که من مجاز نیستم شما را نزد او ببرم مگر بعد از خاتمه کار . مصطفی قلی خان گفت برو و به برادر من بگو اینک که میخواهد مرا مورد مجازات قرار بدهد فقط بیک چشم من میل بزند نه بهر دو چشم . مجنون گفت که برادر شما مرا از مراجعه باو منع کرده و گفته است که بوی مراجعه نکنم مگر بعد از خاتمه کار . مصطفی قلی خان گفت او در حال خشم دستوری برای تو صادر کرده و تو باید بدانی که بعد پشیمان خواهد شد و از تو بازخواست خواهد کرد که چرا درخواست مرا باطلاعش نرسانیدی . مجنون پازوکی با این که میدانست که آقا محمد خان قاجار مردی نیست که در حال خشم دستور مجازات کسی را صادر کند و در همه حال ، خون سرد میباشد مصطفی قلی خان را به نگهبانان سپرد و خود نزد آقا محمد خان رفت . بعد از این که پازوکی درخواست مصطفی قلی خان را به خواجه قاجار گفت آقا محمد خان گفت مجنون خان ، اگر خدمات گذشته تو نبود میگفتم که علاوه بر مصطفی قلی خان تو را هم کور کنند ولی پاس خدمات گذشته تو مرا از این کار باز میدارد و برو و ماموریت خود را بانجام برسان و بدان که من پشیمان نخواهم شد . مجنون پازوکی مراجعت کرد و امر خواجه قاجار را به جلاد ابلاغ نمود و جلاد دستها و پاهای مصطفی قلی خان را بست و بر هر دو چشم او میل کشید و آن مرد نگون بخت دوبار شدت فریاد زد و وقتی دستها و پاهایش را گشودند

دنیا در جهان بینش تاریک شده بود . آقا محمد خان قاجار ، تا روزی که زنده بود از کور کردن مصطفی قلی خان پشیمان نشد و او را مستوجب مجازاتی میدانست که در موردش بموقع اجرا گذاشت . اما از قتل برادر دیگرش جعفر قلی خان که شرح کشتن او ، در موقوع ، خواهد آمد پشیمان گردید لیکن نه از لحاظ این که وی در خور مجازات نبوده بلکه از آن جهت که فکر میکرد اگر او را نابینا مینمود بهتر از این بود که بقتلش برساند .

آقا محمد خان قاجار بعد از این که برادر را کور نمود سفری به اصفهان و آنگاه بمازندران کرد و به تهران برگشت و هنگام مراجعت از مازندران عده ای از سکنه آن جا را به تهران منتقل نمود و در نزدیکی شهر تهران در محلی باسم سرچشمه جا داد و کوچ نشین مازندرانی ها در محلی موسوم به سرچشمه اولین آبادی تهران (بعد از عمارات سلطنتی) میباشد) که در خارج از حصار طهماسبی در تهران بوجود آمد و بعد از آن تا پایان دوران سلطنت خواجه تاجدار و در دوره سلطنت فتحعلیشاه و محمد شاه و ناصرالدین شاه ، آبادی اصلی تهران در داخل شهر بود معهذرا در پیرامون پایتخت ایران ، محلاتی بوجود آمد که جزو حومه شهر محسوب میگردد و آن محلات در دوره سلطنت ناصرالدین شاه و از سال ۱۲۸۴ هجری قمری ببعد جزو شهر شد و علتش این بود که ناصرالدین شاه حصار طهماسبی را ویران کرد و در عوض برای دفاع از شهر تهران و هم جلوگیری از سیل يك خندق حفر نمود و خندق را طوری حفر کردند که تمام محلات و حومه شهر که خارج از حصار طهماسبی بود در داخل شهر جا گرفت . در هر حال اولین آبادی که بعد از پیدایش عمارات سلطنتی در خارج از حصار طهماسبی ، در تهران به وجود آمد محله سرچشمه بود که مازندرانی ها در آن میزیستند .

سال ۱۲۰۳ هجری قمری در تاریخ زندگی خواجه تاجدار از سنوات مورد توجه سلطنت وی محسوب میگردد چون در آن سال تصمیم گرفت که سلطنت زندیه را در جنوب ایران از بین ببرد و بدون تردید ، خصومت آقا محمد خان قاجار نسبت بسلطنت زندیه ناشی از عقده روحی او بوده است . در همان موقع در خراسان ، بازماندگان نادر سلطنت میکردند و آقا محمد خان قاجار با آنها خصومت نداشت در صورتی که نادر شاه ، جد بزرگ او فتحعلیشاه را کشته بود . مورخین دوره قاجاریه حمله آقا محمد خان قاجار را به لطفعلی خان زند فقط ناشی از مصلحت سیاسی دانسته و نوشته اند چون او میخواست تمام ایران را مطیع حکومت مرکزی نماید لذا بچنگ لطفعلی خان زند رفت . انکار نمیتوان کرد که در هر جنگ ، برای آن کس که مبادرت به ستیزه مینماید يك مصلحت سیاسی یا اقتصادی وجود دارد و جنگ خواجه قاجار با لطفعلی خان زند هم از آن قاعده مستثنی نبوده است . ولی در درجه اول کینه توزی سبب گردید که آقا محمد خان قاجار ، در صدد برآید بچنگ لطفعلی خان زند برود و مصلحت سیاسی و اقتصادی ، علت درجه دوم آن جنگ بوده است و همانطور که گفتیم اقدامات ایذائی لطفعلی خان زند در سال قبل ، علیه خواجه قاجار کینه آن مرد را نسبت به پسر ارشد جعفر خان زند بیشتر کرد . شاید حسادت هم در کینه توزی

آقا محمد خان قاجار نسبت به لطفعلی خان زند تاثیر داشته است . چون لطفعلی خان پیش از آقا محمد خان قاجار شجاعت داشت و دارای استعداد کشورداری بود . آقا محمد خان قاجار فقط يك مرد جنگی و يك دانشمند اهل كتاب بشمار می آمد و استعداد کشورداری با مفهوم امروز، یعنی مبادرت بعمران و اصلاحات کردن نداشت . در صورتی که لطفعلی خان زند دلیر و سرداری برجسته بود و هم زمامداری لایق و اگرواضاع ، با مجال میداد شاید یکی از سلاطین مصلح برجسته ایران میشد . از اینها گذشته آقا محمد خان قاجار بمناسبت خواجگی زشت بود در صورتی که لطفعلی خان زند از جوانان زیبای ایران محسوب میشد . آقا محمدخان مردی بود صرفه جو و لطفعلی خان ، سخاوت داشت و سخاوت و زیبایی وی ، او را محبوب مردم میکرد . تصور میکنیم که آقا محمد خان قاجار، که زشتی صورت خود را در آئینه میدید ، زیبایی لطفعلی خان زند بیش از مزایای دیگر اورشك میبرد چون می فهمید که زیبایی خان زند ، بین مردم تولید محبوبیت مینماید و زشتی او تولید نفرت . رشك بردن خواجه قاجار به لطفعلی خان زند ، دلیل بر این بود که وی را برتر از خود میدید چون هر کس ، بدیگری حسد میورزد ، وی را برتر از خویش می بیند و لوضمیر او، آن برتری را نپذیرد و بهمین جهت (گوستا و فلوبر) فرانسوی گفته است صمیمترین تمجید که ما میتوانیم از يك نفر بکنیم این است که باورشك ببریم و همین که نسبت بيك نفر، احساس حسد کردیم اعتراف مینمائیم که وی بر ما رجحان دارد . این موضوع در روان شناسی هم ، دارای مبحثی خاص است و روانکاوان راجع به علل حسادت بحث کرده اند . ولی علت حسد هر چه باشد ولو حسود بدانند که محسود بدون استحقاق محبوبیت پیدا کرده یا پایه و مایه ای رسیده در آن لحظه که بوی حسد میورزد در ضمیر خود ، محسود را برتر از خویش می بیند و دلیلی که نشان میدهد آقا محمد خان قاجار به لطفعلی خان زند حسد میورزید و بخصوص آن جوان بمناسبت زیبایی خود محسود خواجه قاجار بود رفتار نفرت انگیزی است که بعد از دست یافتن بر خان جوان زند با او کرد و رفتار مزبور حسد آقا محمد خان قاجار را نسبت به خان زند بشوت میرساند . آقا محمد خان قاجار قبل از آن تاریخ و بعد از آن بر عده ای از دشمنان خود دست یافت و آنها را کور کرد یا بقتل رسانید ولی در هیچ مورد دیده نشد که رفتارش با مغلوبین و دستگیرشدگان مثل رفتاری باشد که با لطفعلی خان زند کرد . آن رفتار را هیچ يك از مورخین دوره قاجاریه در تواریخ خود ننوشته اند ولی خارجیانی که راجع به وقایع دوره آقا محمد خان قاجار نویسندگی کرده اند آن را ذکر نموده اند . در سال ۱۲۰۳ هجری قمری آقا محمد خان قاجار بعد از این که حاکم تهران را تعیین کرد خود را آماده نمود که با يك ارتش نیرومند به فارس برود و سلطنت لطفعلی خان زند را در آن سرزمین منقرض نماید . قبل از این که خواجه قاجار از تهران حرکت کند خبر تولد اولین پسر خانبا با جهانبانی فتحعلیشاه آینده در قصبه (نوای) یا (نوا) که از قصبات نزدیک تهران و در منطقه دماوند بود به پایتخت رسید و بعد از آن خبر تولد چهار پسر دیگر ، همچنان از فرزندان خانبا با جهانبانی تهران واصل گردید و آن چهار پسر نیز در قصبه نوای یا نوا متولد گردیدند زیرا بمناسبت فصل

تابستان عده‌ای از زندهای خانابا جهانبانی در آن قصبه که از مناطق بیلاقی بشمار می‌آمد بسر میبردند. چهارمین پسر که از بطن یکی از زنهای خانابا جهانبانی متولد گردید (عباس میرزا) خوانده شد و وی با این که از سه پسر دیگر که قبل از وی متولد گردیدند کوچکتر بود پس از این که خواجه قاجار کشته شد و خانابا جهانبانی با اسم فتحعلی شاه به سلطنت رسید، ولیعهد فتحعلیشاه گردید چون سه پسر که از حیث سن بزرگتر از عباس میرزا بودند زندگی را بدرود گفتند و مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که خواجه قاجار آن سه پسر را بفرزندی خود پذیرفت و آنها را در یکی از عمارات سلطنتی تهران تحت سرپرستی دایه‌ها قرارداد. مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که بمناسبت تولد آن پنج پسر، به دستور آقا محمد خان قاجار مدت یک هفته در تهران جشن گرفتند و شهر را چراغانی کردند و معلوم نیست که هفته جشن و چراغانی چه موقع بوده چون بین تولد پسر اول و تولد پسر پنجم پنج ماه فاصله وجود داشت و در آن مدت پسران دیگر متولد شدند و چگونه خواجه قاجار توانسته پیش بینی کند که بعد از پنج ماه پسر پنجم نیز متولد خواهد شد تا این که دستور بدهد بعد از تولد پنجمین پسر از زن پنجم خانابا جهانبانی مبادرت به جشن و چراغانی نمایند. اگر آن پنج پسر در یک روز یا در یک هفته یا در یک ماه متولد میشدند میتوانستیم فرض کنیم که خواجه قاجار، بعد از تولد فرزند پنجم دستور جشن و چراغانی را داده است. ولی تولد پسران پنجگانه خانابا جهانبانی که پس از آنها پسران و دختران زیاد، از او متولد شدند، مدت پنج ماه ادامه یافت و وقتی آخرین پسر متولد گردید خواجه قاجار در تهران نبود که دستور جشن و چراغانی را صادر نماید بلکه در فارس با لطفعلی خان زند می‌جنگید. یکی از مورخین اروپائی نوشته که پنج پسر خانابا جهانبانی، در یک روز، از پنج زن او متولد گردیدند و این اشتباه است و گرچه خانابا جهانبانی در آن تاریخ بیش از پنج زن داشت اما پنج پسر اولیه وی، در مدت پنج ماه متولد شدند و این طول مدت، نشان میدهد که شاید هر پنج پسر در قصبه نوای یا نوا متولد نشده بودند زیرا بعد از پنج ماه فصل بیلاق گذشت و زندهای خانابا جهانبانی از قصبه نوای به تهران مراجعت کردند. این هم مورد دیگری است که نشان میدهد که فهم بعضی از واقعات های تاریخی در تواریخ مورخین شرق اشکال دارد.

آقا محمد خان قاجار قبل از حرکت از تهران بمناسبت اغتشاشی که در مازندران شده بود برادرزاده اش خانابا جهانبانی را با عده‌ای سرباز به مازندران فرستاد و خود با یک قشون قوی راه فارس را پیش گرفت و هنگام حرکت از تهران توپهای موجود در پایتخت را که از نوع توپهای سبک بود با خود برد که شاید در فارس بکارش بیاید.

گم شدن سپاهیان دریابان

هنگامی که آقا محمد خان قاجار از تهران براه افتاد، ماهی بود که مسلمین روزه میگیرند اما طبق قوانین اسلام، مسافران گرفتن روزه معاف است. ولی آقا محمد خان

قاجار امر کرد که افسران و سربازانش باید روزه بگیرند و گفت افسر و سرباز مانند پیک است که دائم سفر میکند و در قوانین اسلام کسانی که کثیرالسفر هستند و دائم مسافرت میکنند باید در ماه رمضان روزه بگیرند. این نظریه را علمای اسلامی قبول ندارند و سربازان را کثیرالسفر نمیدانند ولی آقا محمد خان قاجار که بخود حق میداد در مسائل مربوط بشرع اسلام فتویٰ بدهد امر کرد که تمام افسران و سربازان باید روزه بگیرند و چون قشون آقا محمد خان قاجار در فصل تابستان، که روزها طولانی و هوا گرم است از تهران براه افتاد افسران و سربازان روزه‌دار، دوچار زحمت شدند تا این که به قریه موسوم به (کناره گرد) که در راه تهران و قم بود، رسیدند و آنجا برای صرف غذا و استراحت اتراق نمودند.

بعد از این که روزه داران، افطار کردند به آقا محمد خان قاجار خبر رسید که در منزل دیگر بمناسبت این که قنات وجود ندارد و آب آنجا از باران (دربره) بدست میآید آب موجود نیست. آقا محمد خان قاجار امر کرد که افسران و سربازان بعد از افطار، براه بیفتند و دو منزل را در یک مرحله پیمایند تا این که به منزل دوم که دارای آب میباشد برسند و ذکر این نکته ضروری است که بعضی از مورخین ایرانی نوشته‌اند که این واقعه در ماه رمضان سال ۱۲۰۴ هجری قمری اتفاق افتاد نه در ماه رمضان سال ۱۲۰۳ بطوری که ما مینویسیم. خان قاجار میدانست که در آن شب قشون او باید از یک جاده بیابانی عبور کند که در بعضی از نقاط، در تاریکی شب، نمیتوان آن را از اراضی اطراف تمیز داد و امر کرد که طلایه‌ای برای راهنمایی با چراغ بجلو بیفتند و دسته‌های قشون با چراغ، طلایه را تعقیب نمایند بطوری که هر دسته از ارتش، با نور چراغ دسته‌ای که پیشاپیش آن حرکت میکند راهنمایی شود. مدت یک ساعت راه پیمائی، به طور منظم ادامه داشت و آنگاه باد برخاست و مقداری ماسه را که در بیابان بود در فضا متفرق کرد. در آن بیابان ماسه فراوان وجود نداشت که بعد از طوفان، باعث تنگ کردن نفس مسافرین و حتی خفگی آنها شود ولی آن مقدار ماسه که بر اثر وزش باد تند، در فضا متفرق گردید برای پنهان کردن روشنائی فانوس، کفایت نمود و دیگر سربازان نور فانوس‌ها را ندیدند. رسم سکنه شرق و بخصوص ایرانیان این بود که در سفر، از فانوس که بر اثر وزش باد خاموش نمیشد استفاده میکردند و در حضر از مردنگی و مردنگی، چراغهایی بود دارای حباب‌های بزرگ (لامپهای بزرگ) تقریباً بطول یک متر و عرض یک سوم متر، و نوعی از مردنگی باسم (مردنگی سلطانی) لامپهایی داشت بطول تقریباً دو متر و عرض یک متر و آن چراغها در منازل اشراف مورد استفاده قرار میگرفت. فانوس و لاله، که هیچ یک در باد خاموش نمیشود از اختراع مردم مشرق زمین و با احتمال زیاد ایرانیان است و بادهایی که بشکل گردباد میوزد ممکن است لاله را خاموش نماید ولی هیچ باد قادر بخاموش کردن فانوس نیست. با این که فانوس‌ها روشن بود سربازان نمیتوانستند که نور چراغها را ببینند و نظرباین که جاده بیابانی، مثل اکثر جاده‌هایی که در بیابان احداث میشود نسبت به اراضی اطراف، زیاد مشخص نبود سربازان از جاده خارج شدند و در بیابان براه پیمائی مشغول گردیدند. آقا محمد خان که بادسته‌ای از سواران خود راه میپیمودند دستور داد که آن دسته از سواران عنان اسبها را

رها کنند و بگذارند که اسبها با آزادی راه پیمایند زیرا میدانست که اسب ، در تاریکی میتواند راه را از بیراه تمیز بدهد . ولی دسته‌ای دیگر از سواران که آقا محمد خان قاجار با آنها نبود از آن دستوری اطلاع ماندند ، و راه را گم کردند و وارد بیابان شدند . يك خواننده فرانسوی که بیابان های وسیع مشرق زمین یا صحراهای آفریقا را ندیده ، نمیتواند دریابد که چگونه يك قشون بزرگ هنگام راه پیمائی در شب گم میشود . ولی فرانسویهایی که الجزایر و تونس و صحرای آفریقا یا صحراهای مشرق زمین را دیده‌اند میدانند که آن صحراها آنقدر وسیع است که يك ارتش بزرگ ، هنگام طوفان که ماسه در فضا متفرق میشود ، حتی هنگام روز ممکن است گم شود تا چه رسد شب . دسته‌ای که آقا محمد خان قاجار با آن بود برای عادی ادامه داد ولی چون ساعتی از نیمه شب گذشت و آقا محمد خان قاجار نتوانست سایر دسته های قشون را پیدا کند فرمان توقف را صادر کرد . (کلوس و پتر) ، متخصص جنگی معروف آلمانی که حتی جنگ های قرن بیستم میلادی نتوانسته نظریه های اصلی او را مربوط ب جنگ محکوم کند گفته است که يك سردار جنگی هر قدر مال اندیش باشد نمیتواند همه چیز را پیش بینی نماید و گاهی وقایعی پیش می آید که وی حتی تصور آن را هم نمیکرده است و آقا محمد خان قاجار با این که يك سردار جنگی لایق و مال اندیش بود نتوانست پیش بینی کند که در راه فیما بین تهران و قم ، هنگام شب ، بر اثر طوفان ماسه صحرا ، راه را گم خواهد کرد یعنی قشون او در بیابان گم خواهد شد .

هوا گرم بود و مردان و اسبها تشنه شدند . سربازان با خود آب داشتند و میتوانند بنوشند ولی اسب های تشنه را که بر اثر باد گرم تشنه شده بودند نمیتوانستند سیر آب نمایند . آقا محمد خان قاجار که در همه عمر ، بر اسب سوار میشد و آن جانور را میشناخت میدانست که اسب بعد از این که در آغاز شب آب نوشید ، تا صبح تشنه نمیشود و پیش بینی میکرد که صبح به آبشخور خواهند رسید و اسبها را سیراب خواهد کرد اما پیش بینی نمیکرد که وزش باد گرم که ماسه را در فضا متفرق مینماید اسب را تشنه میکند و اسبهای تشنه که زبان نداشتند تا بگویند تشنه هستند سرها را پائین میانداختند و نزدیک زمین میرسانیدند و سواران می فهمیدند که آنها تشنه هستند . شبی سخت بر سواران و اسبها گذشت و چون سربازان باید روز بعد نیز روزه بگیرند قبل از طلوع صبح قدری غذا که با خود داشتند خوردند و چند جرعه آب آشامیدند چون تا غروب روز بعد نمیتوانستند چیزی بخورند و بیاشامند . در آن شب ، آقا محمد خان قاجار مکرر بود زیرا پیش بینی میکرد که شاید عده‌ای از سربازان او ، روز بعد در صحرا از حرارت آفتاب و تشنگی از پا در آیند . در موقع شب چون آفتاب نبود ، تشنگی مردان را اذیت نمیکرد ولی بعد از این که آفتاب طلوع میکرد تشنگی بر مردان غلبه مینمود و حرارت آفتاب آنها را از پا در میآورد . عاقبت آن شب ناگوار پایان رسید و بامداد دمید و بعد از این که هوا روشن شد باد متوقف گردید و ذرات ماسه که در فضا بود سقوط کرد و آقا محمد خان و سوارانش توانستند اطراف را ببینند ولی چشم آنها به میل

شاخص جاده نیفتاد. درایران رسم بود که کنار تمام جاده‌های بیابانی میل بنا میکردند و میل، منارهائی بود مرتفع که درازمنه باستانی هنگام شب، بالای آن چراغ روشن میکردند و لذا هر میل یا هر دومیل يك نگهبان داشت ولی بعد رسم روشن کردن چراغ بالای میل‌ها، متروک گردید و میل‌ها هم متروک شد. در دوره صفویه که تجارت درایران وسعت بهم رسانید و کاروانیان روز و شب، از جاده‌های بیابانی حرکت میکردند از طرف سلاطین صفویه کنار آن جاده‌ها میل ساخته شد اما دیگر، هنگام شب، بالای میل‌ها چراغ روشن نمیکردند و هنگام شب، آن میل‌ها دیده نمیشد مگر در شب‌های روشن‌ماهتابی. لیکن هنگام روز، میل‌های کنار جاده از دور بیچشم میرسید و اگر وزش باد و انتقال ماسه از يك طرف بسوی دیگر اثر جاده را محو کرده بود کاروانیان میتوانستند از روی میل جهات یابی کنند و خود را به منزل برسانند.

در زمان آقا محمد خان قاجار، میل‌های دوره صفویه در جاده‌های بیابانی از جمله، در قسمتی از راه تهران و قم وجود داشت ولی امروز تصور نمیکنیم اثری از آن‌ها مانده باشد. چون آقا محمد خان قاجار هیچ يك از میل‌های جاده را ندید، فکر کرد که گم شده است و از آن واقعه حیرت نمود. چون آن مرد خواجه میدانست که اسبها اگر بحال خود گذاشته شوند امتداد جاده را گم نمیکنند و شب قبل سواران او اسبها را آزاد گذاشته بودند. ناگهان یکی از سواران بانگی از شرف بر آورد و گفت میل میل و با انگشت بسوی آنچه دیده بود اشاره نمود. آقا محمد خان قاجار دست را بالای دو چشم قرارداد و آن امتداد را نگریست و ازدور، يك میل را که چون سوزن طولانی و باریک جلوه مینمود دید. تا آن موقع چون، آفتاب خیلی بالا نیامده، محیط را زیاد روشن نکرده بود آقا محمد خان و سوارانش نتوانستند که میل جاده را ببینند. ولی بعد از این که آفتاب محیط را خیلی روشن کرد، میل جاده را دیدند. آنگاه در دو موضع از بیابان چشم آقا محمد خان بدولکه سیاه افتاد و متوجه شد که هر دو لکه عده‌ای از سربازان پیاده را نشان میدهد و چند تن از سواران خود را بسوی آن دو موضع فرستاد و گفت به سربازان بگویند که میعاد، پای میل کنار جاده است و اگر میل را نمی‌بینند آنها را راهنمایی نمایند. بعد خواجه قاجار با سواران خود بسوی آن میل براه افتاد و بعد از مدتی راه پیمائی به میل رسید.

پس از این که آقا محمد خان قاجار و سوارانش بمیل واصل گردیدند میل دیگر را نیز از دور در امتداد جنوب دیدند و دانستند که از کدام طرف باید بسوی منزل رفت. ولی سواران و اسبها تشنه بودند و سه ساعت بعد از ظهر، دودسته پیاده که شب قبل در صحرا گم شده بودند بقشون رسیدند و چون تشنگی، سربازان را خیلی اذیت میکرد و در هوای گرم، در معرض حرارت آفتاب بی‌تاب شده بودند خواجه قاجار گفت که سربازان آب بنوشند یعنی روزه را بکشایند و اظهار کرد که وی فتوی میدهد که در آن حال و موقع گشودن روزه بر سربازانش جائز میباشد چون اگر روزه را نگشایند ممکن است بهلاکت برسند.

چون توقف در پای میل، بامید این که دسته‌های دیگر از قشون متفرق شده بآنجا بیایند فایده نداشت زیرا در اطراف صحرا سیاهی لشکر دیده نمیشد آقا محمد خان قاجار دستور حرکت

بسوی منزل را صادر کرد و با این که روزتابستان طولانی است وقتی به منزل رسیدند هوا تاریک شده بود و اول اسبهای تشنه را سیر آب کردند و بعد بفکر خود افتادند . آقا محمد خان قاجار بعد از ورود به منزل تحقیق کرد که آیا شب قبل ، قسمتی از سربازانش با آنجا رسیده‌اند یا نه ؟ ولی معلوم شد که حتی يك سرباز از قشون آقا محمد خان در شب گذشته یا بعد از این که هوا روشن گردید وارد آن آبادی نشده‌اند . آقا محمد خان قاجار راجع بوضع سایر سربازان چند احتمال را در نظر گرفت . یکی این که شب قبل عده‌ای از سربازانش از کنار آن آبادی عبور کرده ، بسوی قم رفته‌اند بدون این که آبادی مزبور را ببینند . احتمال دیگر این که سربازانش بر اثر گم کردن راه بسوی تهران رفته و مراجعت نموده‌اند بی آن که قصد بازگشت داشته باشند . احتمال سوم این بود که سربازان در صحرا متفرق شده‌اند و اگر تا آن شب و روز بعد نتوانند خود را به آبادی برسانند همه از تشنگی بهلاکت خواهند رسید و او چاره ندارد جز این که از رفتن بفارس منصرف شود و برگردد و يك ارتش دیگر بسیج نماید . آن شب را هم آقا محمد خان قاجار با اضطراب گذرانید و بامداد ، قبل از حرکت ، چند دسته برای اکتشاف باطراف فرستاد که شاید سربازان گم شده را در بیابان پیدا کنند . ولی دسته‌های اکتشاف بدون اخذ نتیجه مراجعت کردند و گفتند که در صحرا ، سربازان را ندیده‌اند و آقا محمد خان از آن منزل برای افتاد ولی بعد از این که به قم رسید خوشوقت گردید زیرا عده‌ای از سربازان خود را در قم یافت و معلوم شد که آنها در شب طوفان ، از کنار منزل گذشته‌اند بدون این که آن را ببینند و خود را بقم رسانیده‌اند . آقا محمد خان قاجار آن قدر در قم توقف کرد تا این که مطلع شد جمعی از سربازان او ، در یکی از آبادی‌های نزدیک تهران هستند و آنها بر اثر گم کردن راه و این که نمیتوانستند جهات یابی کنند ، مراجعت کرده بودند . آقا محمد خان آنها را بقم رسانید و بعد از این که سربازان را شماره کرد معلوم شد که نزدیک هفتصد تن از سربازان او ناپدید هستند و خواجه قاجاریقین داشت که آنها در بیابان از تشنگی و گرسنگی مرده‌اند و شاید استخوان‌های آنها نیز هرگز کشف نشود . چون هیچ مسافر جاده‌های بیابانی را رها نمی‌نماید تا این که در بیابان راه پیماید و بر حسب تصادف استخوان کسانی را که در صحرا گم شده ، از تشنگی و گرسنگی بهلاکت رسیده‌اند ، کشف نمایند . سربازان آقا محمد خان قاجار ، که ناپدید شدند از مقتضیات صحرا بدون اطلاع بودند و بهمین جهت خواجه قاجار یقین داشت که از تشنگی و گرسنگی بهلاکت رسیده‌اند . کسانی که از مقتضیات بیابان‌های گرم مشرق زمین اطلاع دارند بزودی از تشنگی و گرسنگی نمیرند . چون در بعضی از بیابان‌های مشرق گیاهانی میروید که اگر ریشه یا ساقه آن را بجوند ، تشنگی را رفع مینماید . مسافر گم شده ، در بیابانهای مشرق ، میتواند با سوسمار که در بعضی از صحرا ها زیاد است تغذیه کند . آنهایی که گوشت سوسمار بیابان‌های مشرق زمین را بعد از کباب شدن روی آتش چشیده‌اند میگویند که دارای طعمی خوب است و طعم آن بعد از این که روی آتش کباب شد شباهت به طعم گوشت جوجه تیغی دارد و میدانیم که گوشت جوجه تیغی از حیث طعم شبیه بگوشت گوساله است . گوشت سوسمار صحرائی هر گاه خام خورده شود با این که بدلمایتحلل میگردد تولید

عطش نمی‌نماید و مردم بیابان های مشرق زمین از ازمینه قدیم بدین موضوع پی برده بودند و هنگامی که از حیث خواربار در صحرا دوچار مضیقه میشدند گوشت سوسمارهای کوچک صحرا را تناول میکردند بعد از پختن یا بشکل خام و کسانی که در صحراهای گرم و لم یزرع مشرق زمین و شمال آفریقا مسافرت کرده‌اند میدانند که سوسماران صحرائی کوچک و برنك خاك هستند و عادت دارند که بعد از دیدن کاروانیان توقف کنند و زبان را بیرون بیاورند و تکان بدهند و میتوان با فلاخن و تیرو کمان و حتی با سنگی که با دست پرتاب میشود آنها را از پا در آورد چه رسد با سلاحه آتشین . در قسمتی از صحراهای مشرق زمین بخصوص در ایران علفی می‌روید که سکنه محلی آن را جو وحشی میخوانند و اگر علف مزبور سبز باشد ساقه‌اش مغذی است و عطش را هم تسکین میدهد و اگر خشک باشد دانه هائی چون جو در خوشه آن دیده میشود که دارای مواد غذائی است و میتواند آن را بجوند و بخورند ولی فایده رفع عطش را ندارد و با احتمال قوی جوی اهلی ، از همان گیاه است و هر گاه مسافری گرسنه در بیابان علف سبز یا خشک جوی وحشی را پیدا کند و بداند که مغذی میباشد از گرسنگی نخواهد مرد .

در بین آن هفتصد نفر از سربازان آقا محمد خان قاجار که در بیابان ناپدید شدند توپچی های او (با ارا به های توپ که از تهران حمل شد) نیز بودند . آقا محمد خان قاجار میدانست که توپ ، چیزی نیست که ناپدید شود و علت این که توپها بقم نرسیده این است که اسب های حامل توپ و توپچی ها در بیابان از گرسنگی و تشنگی و بخصوص از تشنگی جان سپرده‌اند . آقا محمد خان قاجار که مردی شکاری بود و از مقتضیات بیابان اطلاع داشت میدانست که در بیابان ، تشنگی در مسافر گم شده دو اثر دارد یکی اثر جسمی و دیگری اثر روحی . اثر جسمی تشنگی این است که مسافر گم شده از عطش رنج میبرد و بمناسبت گرمای آفتاب بخصوص اگر در منطقه ای نمک زار باشد تشنگی اش ساعت به ساعت شدت مینماید و اما رنج روحی مسافر گم شده ناشی از این است که میداند که نمیتواند از آن بیابان خشک ، که حرارت خورشید آن را چون تنوری نافته است بیرون برود و بهر طرف که روانه شود همچنان در بیابان خواهد بود . آقا محمد خان قاجار ، بر اثر آزمایشهای که داشت میدانست که مسافر گم شده در بیابان فقط از روی خورشید نمیتواند جهات یابی کند و باید به مقتضیات زمین هم آشنا باشد . امروز ما میدانیم که آزمایش خواجه قاجار درست بود چون دریا پیمایان و خلبانان امروز هم ، نمیتوانند فقط از روی خورشید جهات یابی نمایند و در بهترین روزهای آفتابی ، خلبان ، با این که در چهار طرف ، افقی بسیار وسیع دارد باز برای انتخاب راه خود محتاج قطب نما و درجات سیصد و شصت گانه آن میباشد در دوست سال قبل از این مسافری در خشکی از قطب نما استفاده نمیکردند و آقا محمد خان هم از آن برای جهات یابی استفاده نمیکرد . مع هذا میدانست که در بیابان فقط از روی آفتاب ، نمیتوان مقصد را تعیین کرد زیرا اگر چه از روی آفتاب میتوان جهات اربعه پی برد ولی نمیتوان راه را در يك جهت بدقت تعیین نمود . آقا محمد خان بر اثر تجربه اطلاع داشت که مسافر گم شده در صحرا اگر دوچار رنج روحی نشود و روحیه خود را از دست ندهد

احتمال دارد که نجات یابد و کسانی دوچار رنج روحی نمیشوند که از مقتضیات صحرا اطلاع داشته باشند. ولی سربازان و توپچی‌هایی که گم شدند از مقتضیات صحرا اطلاع نداشتند و آقا محمد خان میدانست همه مرده‌اند ولی اطمینان داشت که اگر تفحص کنند توپها، پیدا میشود. خواجه تاجدار، هنگامی که در قم توقف کرده بود چندتن از بلدهای محلی را برای جستجویه صحرا فرستاد که توپهای قشون را پیدا کنند و یکی از بلدها بعد از دو روز مراجعت کرد و گفت که توپها را در صحرا پیدا کرد اما در کنار توپها، اثری از لاشه اسب و جسد انسان وجود نداشت. خواجه قاجار گفت علتش این است که توپچی‌ها و دیگران اسب را از توپها گشودند و سوار شدند تا از بیابان خارج شوند و لذا کنار توپها لاشه اسب و جسد توپچی‌ها دیده نشده است.

بدستور آقا محمدخان قاجار عده‌ای از سربازان اسب بردند و به توپها بستند و آنها را منتقل به قم کردند و در آن موقع آقا محمد خان قاجار تصمیم گرفت که بسوی فارس براه بیفتد و قبل از حرکت از قم، برادر زاده خود خان‌بابا جهان‌بانی (فتح‌علیشاه آینده) را حکمران مازندران و فیروز کوه کرد و باو گفت که نگذارد در مازندران اغتشاش بوجود بیاید چون پیش بینی مینمود که ممکن است آن منطقه دستخوش اغتشاش شود.

جنگ خواجه قاجار با لطفعلیخان زند

بعد از این که آقا محمدخان قاجار از قم براه افتاد، قشون او طبق روش راه‌پیمائی جنگی موسوم به (سوق‌الجیش) حرکت می‌کردند یعنی دو طلایه جلو و یک عقب‌دار از قفا، تا این که قشون، هنگام راه‌پیمائی غافل گیر نشود و دسته مامور سیورسات یعنی مامور فراهم کردن آذوقه و علیق خود یک قشون کوچک بود که چند منزل، جلوتر از قشون حرکت مینمود. ولی از حوادث کوچک مربوط براه‌پیمائی یک قشون گذشته (که در تمام ارتش‌های قدیم هنگام راه‌پیمائی بوجود می‌آمد) واقعه‌ای که قابل ذکر باشد اتفاق نیفتاد تا این که ارتش آقا محمد خان قاجار به نزدیک شیراز رسید. (لطفعلیخان زند) صلاح را در آن دید که از شیراز خارج شود و جلوی قشون آقا محمد خان قاجار را بگیرد ولی در ضمن به حاکم شیراز که دست‌نشانده او بود سپرد که از گرد آوردن آذوقه و علیق غفلت ننماید که اگر شیراز محاصره شد مردم از گرسنگی نمیرند و چهار پایان از نداشتن علوفه بهلاکت نرسند. لطف‌علی خان زند در یک جلگه مسطح که پنج قرن قبل از آن تاریخ میدان جنگ (تیمورلنگ) با آخرین پادشاه سلسله (آلمظفر) بود انتظار رسیدن قشون آقا محمد خان قاجار را کشید. علت این که لطف‌علی خان زند در آن دشت، منتظر رسیدن ارتش خواجه قاجار شد این بود که خان‌زند یک قشون سوار داشت و یک ارتش که از سواران متشکل گردیده بود برای این که بتواند ارزش و اثر خود را نمایان کند باید در یک جلگه مسطح بجنگد که از هر طرف، قدرت مانور داشته باشد. تیمور لنگ هم وقتی

بجنگ آخرین پادشاه آل مظفر با اسم سلطان منصور مظفری رفت همان جلگه را برای میدان نبرد انتخاب کرد زیرا قشون تیمور لنگ متشکل از سواران بود و سوارانش برای مانور ، احتیاج بسر زمینی مسطح داشتند و اگر اقبال از سلطان منصور مظفری بر نگشته بود باید بفهمد که وی نمیتواند در آن سرزمین مسطح ، مقابل سواران تیمور لنگ مقاومت نماید . همان روز که لطفعلی خان زند بآن جلگه رسید طلایه مقدم آقا محمدخان قاجار که در آن منطقه به مناسبت نزدیکی شیراز با دسته سیورسات حرکت میکرد ، خبر وجود يك قشون را در آن دشت ، برای طلایه دوم فرستاد تا این که با اطلاع آقا محمد خان برسد . اولین گزارش طلایه ، در بسیاری از موارد مبهم است و طلایه نمیتواند در اولین گزارش خود شماره سربازان خصم را (بطور تخمین) بگوید و اطلاع بدهد که آیا قشون دشمن پیاده است یا سوار یا از هر دو صنف در آن وجود دارد . آنچه طلایه آقا محمد خان قاجار دید دسته ای کوچک بود از سواران که طلایه لطفعلی خان زند بشمار می آمد . اگر طلایه آقا محمد خان قاجار میتواند قشون خان زند را ببیند گزارش میداد که همه پیاده هستند . زیرا از اسب ها پیاده شده بودند و اسب ها ، در محوطه های مخصوص قرار داشت . آقا محمد خان قاجار ، هنگام ظهر ، خبر پدیدار شدن عده ای از سواران را دریافت کرد و بطلایه مقدم دستور تحقیق را داد و طلایه گفت که در قفای سوارانی که دیده يك قشون وجود دارد . آقا محمدخان در آن موقع که بیش از دو ساعت از ظهر میگذشت فرمان توقف قشون را صادر کرد و گفت که اردوگاه بوجود بیاورند . آقا محمد خان هنوز از وضع قشون مقابل بقدر کافی کسب اطلاع نکرده بود که بداند آیا باید بجنگد یا نه ؟ گرچه در روز بلند تابستان ، هنوز فرصت برای جنگ وجود داشت ولی چون خواجه قاجار از چند و چون خصم مطلع نبود و بعد از واقعه مازندران ، عهد کرد که هرگز خصم را ناتوان نشمارد ، بهتر آن دید که اردوگاه بوجود بیاورد و ضلع شمالی اردوگاه را در ساحل نهری که از آن مکان میگذشت قرارداد تا این که قشوق از حیث آب آسوده باشد . آن روز دهم شوال سال ۱۲۰۳ هجری قمری بود و طلایه آقا محمد خان تا وقتی که هوا تاریک شد کوشید که راجع به قشونی که می بیند کسب اطلاع کند و نتوانست راجع بشماره سربازان اطلاعی کسب نماید ولی اسب های زیادی را در اصطبل های صحرائی دید و فهمید که قشون مزبور بدون تردید ارتش لطفعلی خان زند است . آقا محمد خان قاجار بعد از دریافت گزارش ها به برادرش جعفر قلی خان (همان که بعد وی را بقتل رسانید) گفت این سپاه يك قشون سوار میباشد و گر نه این همه اسب نداشت . آقا محمد خان ، هنگام شب سردارانش را احضار کرد و گفت لطف علی خان زند کاری عاقلانه کرد که شهر را رها نمود و به پیشواز من آمد چون اگر در شیراز میماند محاصره میشد و از گرسنگی از پا در می آمد و بدون تردید ، فردا روز جنگ است . من با این که قشون لطفعلی خان را میدانم که تمام یا اکثر سربازانش سوار هستند و ما فردا باید با يك سپاه از سواران بجنگیم و گرچه ما هم سوار داریم ولی شمار سواران ما کم است و تعداد سواران لطفعلی خان زیاد و من این را از روی اسب های زیاد میگویم و ما باید حمله سواران لطفعلی خان زند را در هم بشکنیم و یکی از وسائل درهم

شکستن حمله سواران او استفاده از توپ است ولی ما نمیتوانیم پیش بینی کنیم که آیا لطفعلی خان زند به قلب جبهه ما حمله خواهد کرد یا به جناح راست یا جناح چپ. این موضوع فردا معلوم خواهد شد. ما دارای بیست و دو ارابه توپ هستیم و فردا، هشت ارابه رادر قلب جبهه قرار خواهیم داد و هفت ارابه را در جناح راست و هفت ارابه دیگر را در جناح چپ و توپها باید با چهارپاره پر شود و شلیک نکنند مگر وقتی که سواران خصم بده ذرعی توپها رسیده باشند و در قلب و جناحین باید يك عده شمخالچی و تفنگدار، بدون انقطاع بطرف سواران لطفعلی خان زند تیر اندازی کنند و روش تیراندازی باید طوری باشد که حتی يك لحظه متوقف نشود و در صورت امکان تا آخرین سوار و اسب لطفعلی خان، بقتل برسند. آقامحمد خان قاجار در آن شب در جلسه ای که سردارانش حضور داشتند باز در مورد جبهه بندی صحبت از قلب و جناحین کرد زیرا بوجود آوردن يك قلب و دو جناح و يك نیروی ذخیره در عقب آن سه قسمت، از زمان (کوروش) پادشاه ایران و اسکندر پادشاه مقدونیه، تا دوره خواجه قاجار و از آن بعد تا جنگ اول جهانی در قرن بیستم میلادی رکن رکن فن جنگ کردن بود و هیچ سردار جنگی فکر نمی کرد که ممکن است جبهه را طوری دیگر آراست و حتی (کلوس ویتز) متخصص جنگی معروف آلمانی که نظریه هایش چون يك تحول بزرگ در فن جنگ، معرفی شده، نتوانست که خود را از شمول قانون قلب و جناح راست و جناح چپ نجات بدهد و او هم رکن رکن تعبیه الجیش رادر این میدانست که در میدان جنگ، يك قلب و دو جناح، و يك نیروی ذخیره، در عقب آنها بوجود بیاید. اما جنگ جهانی دوم و بکار افتادن ارتش های موتوریزه و زره پوش، و تحرك فوق العاده سپاه ها آن قانون را از بین برد و مقررات دیگر به جایش گذاشت. در هر حال آقامحمد خان قاجار در آن شب، فرمانده قسمت های چهار گانه جبهه را تعیین کرد و خود فرماندهی قلب جبهه و فرماندهی کل قشون را بر عهده گرفت و فرماندهی جناح راست را یکی از افسران برجسته خود با اسم مصطفی خان قاجار داد و جعفرقلی خان برادرش را هم فرمانده جناح چپ کرد. در آن شب سربازان آقامحمد خان غیر از نگهبان های اردوگاه خوابیدند ولی افسران ارشد بیدار ماندند و دو ساعت بعد از نیمه شب شیپور بیداری نواخته شد و سربازان برخاستند و اردوگاه را بر چیدند و بعد دارای آرایش جنگی شدند یعنی منقسم به قلب و دو جناح و يك نیروی ذخیره کردند. آقامحمدخان سوار بر اسب، از يك طرف جبهه بسوی دیگر می تاخت و با این که هنوز هوا روشن نشده بود میخواست بفهمد که دستور های او راجع به آرایش جنگی بموقع اجرا گذاشته شده یا نه؟ دستور کلی جنگ این بود که اگر لطفعلی خان زند مبادرت به حمله کرد با شلیک توپ و شمخال و تفنگ جلوی حمله سوارانش را بگیرند و تا آنجا که میتوانند بیشتر از آنها را بجاک هلاک بیندازند. اما اگر لطفعلی خان زند حمله نکرد، قشون، با آرایش جنگی، در آن دشت مسطح جلو برود و قلب و جناحین، بطور منظم پیشرفت نمایند تا این که به خصم برسند و آنگاه شروع به تیراندازی کنند و باید جنگ ادامه داشته باشد تا این که قشون لطفعلی خان زند بکلی شکست بخورد و راه شیراز بروی آقامحمدخان قاجار باز شود. لطفعلی خان زند که در طرف مشرق بود صبر کرد تا آفتاب طلوع نماید و نور آن

بچشم سربازان آقامحمدخان قاجار بتابد و بینائی آنها را بیش یا کم مختل کند و آنها نتوانند سواران وی را ببینند. همین که آفتاب طلوع کرد لطفعلیخان زند که دلیری داشت حمله نمود. سواران او، در سه قسمت مبادرت به حمله کردند و لطفعلیخان با عدهای از آنها بقلبجبهه آقامحمدخان قاجار حمله ور شد. سواران خان زند سربازان لاری و سروستانی و فیروز آبادی بودند ولار و سروستان و فیروزآباد از مناطق فارس است. همه دارای تفنگ و عدهای از آنها، علاوه بر تفنگ، تپانچه داشتند و در برشان جلقه‌ای ضخیم از نمد دیده میشد و آن جلیقه ضخیم را فقط برای حفظ بدن در قبال سرمای شب و بامداد نمی پوشیدند بلکه آن جلیقه ضخیم مانع از این میشد که هنگام راه پیمائی، تفنگ (که حمایل میکردند) پشت آنان را مجروح نماید.

(توضیح - اگر مترجم اشتباه نکند این جلیقه ضخیم نمدی در زبان فارسی بستک یا بستک برون دستک خوانده میشد - مترجم) . سوارانی که با لطفعلی خان زند بقلب سپاه آقا محمدخان قاجار حمله میکردند پیش از سوارانی بودند که به دو جناح حمله ور میشدند. تمام سوارهای لطفعلیخان تفنگهای پررادر دست داشتند و آنها هم میدانستند برای این که گلوله تفنگ هدر نرود و بخصم اصابت نماید باید خود را به نزدیکی سربازان دشمن برسانند و آنگاه شلیک کنند. همین که سربازان لطفعلیخان زند بجائی رسیدند که در تیررس توپ قرار گرفتند، توپهای آقامحمدخان قاجار بصدا درآمد و چهارپاره توپها بین سواران لطفعلیخان زند مئثرق گردید و عدهای از اسب هارا از پا در آورد و عدهای از سواران از بالای زمین افتادند.

با این که شلیک توپها عدهای از سواران خان زند را بزمین انداخت و عدهای از اسبهایش بی حرکت شدند بقیه سواران همچنان بسوی جبهه آقامحمدخان قاجار میرفتند و در پیشاپیش آنها لطفعلیخان زند بدون بیم از توپها و تفنگها و شمشالهای خواجه قاجار اسب میراند هنگامی که بجائی رسیدند که خان زند تیراندازی را جائز دانست به سواران خود اشاره کرد که شلیک کنند و آنها بسوی سربازان آقامحمدخان قاجار شلیک کردند و عدهای از آنها رامنتول و مجروح نمودند. سرعت پر کردن توپ از طرف توپچیها بقدری زیاد بود که در پس جان پناهها در ظرف بیست و پنج تاسی ثانیه توپها را پر کردند. جان پناه عبارت بود از یک دیوار از چوب و فلز که مقابل توپها قرار میدادند تا این که هنگام پر کردن توپ هدف گلوله قرار نگیرند زیرا در آن دوره تمام توپها از طرف جلو پرمی شد و توپچیها وقتی که میخواستند توپها را پر کنند در معرض خطر گلولههای خصم قرار میگرفتند. با این که سواران لطفعلیخان زند عدهای از سربازان آقامحمدخان قاجار را کشتند باز خواجه قاجار فرمان شلیک را صادر نکرد و گذاشت تا این که سواران خان زند بجائی برسند که هیچ یک از گلولهها خطا نکند. در آن موقع توپها پر شده بود و توپچیها جان پناه را از مقابل توپها برداشتند و توپها و تفنگها و شمشالها در یک موقع بصدا درآمد و در بین سواران لطفعلیخان زند کشتار هولناک کرد و یکی از صاحب منصبان که نزدیک خان زند بود باو گفت خان، نگاه کن که

چگونه جای سواران تو خالی مانده است. لطفعلیخان زند بجای اینکه دستور بازگشت را صادر کند اشاره کرد که حرکت اسب‌ها را سریع کنند و خود را به جبهه خواجه قاجار برسانند زیرا خان زند میدانست که بعد از رسیدن بجبهه خواجه قاجار، سربازان آقامحمدخان دست از تیراندازی بر میدارند و از آن به بعد، شمشیر بکار می‌افتد و سرنوشت جنگ را تعیین مینماید. از روزی که اسلحه آتشین اختراع شده تا جنگ جهانی اول، هر بار که یک دسته سوار، بیک دسته پیاده حمله‌ور گردیده و پیادگان بسوی سواران تیراندازی کرده‌اند، همین که سواران خود را به پیادگان رسانیدند تیراندازی قطع شده است چون بعد از این که سواران به پیادگان رسیدند و جنگ با شمشیر و نیزه شروع شده اگر تیراندازان مبادرت به شلیک مینمودند دوستان را هم مثل دشمنان به قتل میرسانیدند. ولی جنگ بین‌المللی اول، این قاعده کلی را تغییر داد زیرا جنگ جهانی اول هنگامی در گرفت که اسلحه خودکار اختراع شده بود و اسلحه خودکار حمله‌سواران را به پیادگان که مدت چند هزار سال یکی از شیوه‌های جنگی برجسته بود منتفی کرد و از آن موقع تا امروز هیچ فرمانده جنگی در صدد بر نیامد که سواران خود را مأمور حمله به پیادگان کند زیرا میدانست قبل از این که سوارانش بتوانند خود را به پیادگان برسانند تا آخرین نفر، بر اثر شلیک اسلحه خودکار پیادگان کشته خواهند شد و حتی یک سوار به جبهه پیادگان نخواهد رسید. فقط در جنگ جهانی دوم، و در زمستان‌های سنوات ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ چندبار سوار نظام شوروی به پیادگان آلمانی حمله‌ور شد و در جبهه‌های دیگر هرگز اتفاق نیفتاد که سواران؛ به پیادگان حمله‌ور شوند و بعد از جنگ جهانی دوم تا امروز هم که چند جنگ، در چند منطقه از جهان در گرفته، اتفاق نیفتاده که سواران به پیادگان حمله کنند زیرا یک مانور بدون فایده است و نتیجه‌ای جز این ندارد که سواران تا آخرین نفر کشته شوند. در دوره‌ای که مورد بحث ماست گرچه اسلحه آتشین وجود داشت ولی هنوز اسلحه خودکار اختراع نشده بود و لذا سواران می‌توانستند به پیادگان حمله‌ور شوند و آن‌ها را متلاشی نمایند. چون سربازان آقا محمدخان قاجار بطور متوالی تیراندازی می‌کردند باز هم عده‌ای از سواران لطفعلیخان زند از بالای اسب سقوط کردند یا با اسب از پادرامدند تا این که سواران خان زند به قلب سپاه آقامحمدخان قاجار رسیدند و لطفعلیخان زند و همراهانش با شمشیر، پیکار را شروع نمودند. با این که خان زند با صف اول سواران خود، اسب میتاخت، تیر نخورد و وقتی وارد صفوف پیادگان آقامحمدخان قاجار گردید، تیراندازان خواجه قاجار، ناگزیر شدند که تیراندازی را قطع نمایند. بعد از این که سواران به پیادگان رسیدند سواران لطفعلیخان با شمشیر مبادرت به پیکار کردند و پیادگان خواجه قاجار با سرنیزه‌هایی که به تفنگ‌های خود زده بودند میکوشیدند که سواران را پیاده کنند یعنی اسبشان را به قتل برسانند و قبل از متداول شدن سرنیزه، اسب سواران را با نیزه بقتل میرسانیدند و بعد از این که سرنیزه متداول گردید حمل نیزه که قدری مشکل هم بود موقوف شد. سواران لاری و سروستانی و فیروزآبادی که با لطفعلیخان زند بودند بدون پروا از مرگ می‌جنگیدند و با شمشیر، سربازان پیاده آقامحمدخان قاجار را از پادرمی آوردند یا خود به قتل میرسانیدند.

با این که شماره پیادگان خواجه قاجار در قلب جبهه زیاد بود رشادت سواران لطفعلی خان زند پیادگان را متفرق میکرد و اگر سواران خان زند میتوانستند حمله را با همان شدت ادامه بدهند، پیادگان آقامحمدخان قاجار شاید متلاشی میشدند. اما در بحبوحه کارزار یکی از سواران لطفعلی خان زند باو گفت خان، عقب را نگاه کن و مثل این است که میخواهند عقب ما را ببندند. آقا محمد خان قاجار وقتی متوجه شد که خان زند و سوارانش، دلیر و سر سخت هستند برای مصطفی خان قاجار فرمانده جناح راست و جعفر قلی خان فرمانده جناح چپ دستور صادر کرد که دودسته از نیروی خود را مامور کنند که پشت سواران لطفعلی خان زند را ببندند و از عقب به آنها حمله ور شوند و خواجه قاجار، با صدور آن دستور میخواست سواران خان زند را محاصره کند و آنها را بزودی نابود نماید. خان زند، همین که نظری به عقب انداخت، دریافت که در معرض خطر محاصره قرار گرفته و اگر عقب نشینی ننماید محاصره خواهد شد و او و سربازانش تا آخرین نفر بقتل خواهند رسید و با شیپور فرمان عقب نشینی را صادر کرد. مورخین دوره قاجاریه این مانور را ناشی از وحشت لطفعلی خان زند از خواجه قاجار قلمداد کرده اند در صورتی که يك اقدام عاقلانه بوده و اگر لطفعلی خان زند، در آن موقع فرمان عقب نشینی را صادر نمیکرد از نظر جنگی يك فرمانده نالایق و بی اطلاع بشمار میآمد. (کلوس ویتز) متخصص جنگی آلمان و یکی از کسانی که هنوز بعضی از نظریه های جنگی او حجت است و در تمام دانشگاه های نظامی دنیا تدریس میشود میگوید (عقب نشینی، هنگامی که خطر محاصره بوجود میآید نه فقط ننگ نیست بلکه واجب است و فرماندهی که در موقع خطر محاصره عقب نشینی ننماید باید مورد بازخواست قرار بگیرد). البته این مانور واجب هنگامی قابل اجرا میباشد که نیروئی که در معرض خطر محاصره قرار گرفته بتواند عقب نشینی کند نه این که در قفای آن، منطقه ای برای عقب نشینی وجود نداشته باشد. ارتش اتحاد جماهیر شوروی در جنگ دوم جهانی، مدت هجده ماه از آغاز جنگ تازمستان سال ۱۹۴۲ میلادی در قبال ارتش آلمان عقب نشینی کرد و هیچ کس نگفت که افسران و سربازان شوروی ترسیدند و از بیم ارتش آلمان عقب نشینی کردند و همه می فهمیدند که ارتش شوروی از این جهت عقب نشینی میکند که محاصره نشود و نابود نگردد. ارتش شوروی در قفای خود فضائی وسیع داشت و میتوانست سالها عقب نشینی نماید و بر اثر همان عقب نشینی طولانی بود که دولت شوروی فرصت بدست آورد که خود را قوی کند و عاقبت هم آلمان را با کمک متفقین خویش از پای در آورد. در آن روز هم که روز یازدهم ماه شوال ۱۲۰۳ هجری قمری بود، لطفعلی خان زند ترسید و از بیم خواجه قاجار عقب نشینی نکرد. بلکه مصلحت جنگی وی را وادار به عقب نشینی نمود و هر گاه آن جوان دلیر از خواجه قاجار میترسید با سواران خود به قلب جبهه ای که می فهمید قوی تر از نیروی او میباشد حمله ور نمیشد. و نسبت ترس، به جوانی چون لطفعلی خان زند دادن يك تهمت ناروا است. وقتی فرمان عقب نشینی بوسیله شیپور صادر شد سواران لطفعلی خان، در صدد برآمدند که تماس خود را با پیادگان آقامحمد خان قاجار قطع کنند و مراجعت نمایند. میگوئیم (نمایند) و نمیگوئیم که با

حرکت قهقرائی ، عقب بروند زیرا سوار ، نمیتواند مثل پیاده ، با حرکت قهقرائی عقب برود مگر این که اسب مخصوص و تربیت شده داشته باشد که بتواند به قهقری برود و اسب هائی که تربیت نشده اند ، نمی توانند حرکت قهقرائی داشته باشند. لذا سواران لطفعلیخان زند ، برای این که عقب نشینی کنند مجبور بودند برگردند و پشت به جبهه آقامحمدخان قاجار و رو به مشرق حرکت نمایند ، درحالی که دودسته پیاده آماده شده بودند که راه عبور آنان را ببندند. صدای شیپور را بعضی از سواران لطفعلیخان زند نشنیدند همچنان که امروز هم با وسائل ارتباطات سریع و مطمئن که در ارتش های دنیا هست گاهی اتفاق می افتد که بعضی از اوامر به برخی از واحدها نمیرسد .

ولی آن عده از سواران که صدای شیپور را شنیدند، عنان اسب هارا برگردانیدند و کاب کشیدند .

لطفعلیخان زند ، میدانست که برای خروج از بن بست محاصره فقط یک شانس دارد و آن این که با حداعلائی سرعت حرکت اسب ها ، خود را از وسط پیادگان آقامحمدخان قاجار که در مشرق پدیدار شده بودند بگذراند و گرنه سوارانش معدوم میگردند . چون بعد از این که سواران او تماس خود را با پیادگان آقامحمدخان قطع کردند و باو پشت نمودند و براه افتادند هدف گلوله پیادگان قرار می گرفتند و پیادگان هم که در مشرق میخواستند راه را بر سواران خان زند ببندند تیراندازی میکردند و از عقب و جلو بسوی سواران تیراندازی میشد . خان زند فقط بوسیله سرعت میتواندست خود را از آن تله برهاند و اگر برای جنگ و گریز ، تاخیر می نمود خود و سربازانش کشته میشدند و بهمین جهت با حداعلائی سرعت حرکت چهار نعل ، اسب میتاختند . ولی تیراندازی شدید سربازان آقامحمد خان قاجار از عقب و جلو عده ای از آنان را بباک هلاکت انداخت مع هذا لطفعلیخان زند توانست که سواران خود را از وسط پیادگان خصم که میخواستند راه را براو ببندند عبور بدهد . اگر لطفعلیخان زند دیر می جنبید و پیادگان آقامحمد خان قاجار که مامور بودند راه را بر لطفعلی خان زند ببندند صفوف خود را مرتب میکردند و میتوانستند بدون انقطاع تیراندازی کنند (یعنی پیوسته عده ای از آنها تفنگ پر داشته باشند) لطفعلیخان زند نمیتوانست سواران خود را از وسط پیادگان عبور بدهد و همه سواران در میدان جنگ بجا میماندند .

ولی چون لطفعلیخان زند ، زود جنبید و قبل از این که پیادگان آقامحمدخان قاجار ، صفوف خود را مرتب کنند فرمان بازگشت را صادر نمود توانست از وسط آنها عبور کند لیکن با تلفات سنگین . عبور لطفعلیخان زند از وسط سربازان پیاده آقامحمد خان قاجار (ولی نه عقب نشینی او) از لحاظ جنگی یک پیروزی بود ولی آن پیروزی ، مصداق ضرب المثل معروف رومی باین مضمون گردید (اگر یک چنین پیروزی دیگر ، بدست بیاید چیزی باقی نخواهد ماند) . تلفات لطفعلیخان زند بعد از عبور از وسط پیادگان خصم آن قدر سنگین بود که در آن روز ، دیگر نتوانست بجنگ ادامه بدهد و سواران خود را که مامور حمله بدو جناح آقا محمدخان قاجار بودند احضار نمود و با سرعت عقب نشینی کرد .

آقامحمد خان قاجار دستور داد که خان زند را تعقیب نمایند ولی سربازان خواجه قاجار نتوانستند خود را بخان زند برسانند و آن جوان خویش را به شیراز رسانید و متحصن گردید و میدانست که حاکم شیراز در غیاب او ، آذوقه و علیق ، ذخیره کرده است . تلفات قشون خان زند در روز یازدهم ماه شوال ۱۲۰۳ هجری قمری بتفاوت در تواریخ شرق ذکر شده است . بعضی تلفات را هشت هزار تن نوشته‌اند و بعضی دوهزار نفر و درعوض گفته‌اند که در آن روز ، هشت هزار تن از سربازان لطفعلی خان زند اسیر شدند . تمام سربازان خان زند که در آن روز صدای شیپور باز گشت را نشنیدند بقتل رسیدند یا این که اسیر شدند و آقامحمدخان قاجار ، بعد از آن جنگ خود را به شیراز رسانید و آنجا را محاصره کرد .

عده‌ای از افسران خواجه قاجار گفتند که شیراز از نظر جنگی دارای اهمیت زیاد نیست و بهترین است که پادشاه از محاصره شیراز صرف نظر نماید و در عوض تمام قسمتهای فارس و کرمان را اشغال کند . آقا محمد خان قاجار گفت اشغال ولایات فارس و کرمان اهمیت ندارد و میتوان بهسولت همه جا را اشغال کرد و آنچه اهمیت دارد از بین بردن لطفعلی خان است و تاروژی که این جوان زنده می باشد من نمیتوانم باخاطری آسوده بخوابم و فقط هنگامی میتوانم با فراغت خاطر سر بر بالین بگذارم که جنازه بیجان او را بینم یا مشاهده کنم که سرش از پیکرش جدا شده است . وقتی قشون آقامحمدخان قاجار به شیراز رسید و آن شهر را تحت محاصره قرار داد ، بمناسبت کثرت سربازانش مسئله فراهم کردن خواربار و علیق دشوار شد زیرا در قصبات و قرای اطراف شیراز ، آذوقه برای قشون آقامحمدخان قاجار وجود نداشت . گفتیم که لطفعلی خان زند ، قبل از این که بجنگ آقامحمدخان قاجار برود بحاکم شیراز توصیه کرد که هر قدر ممکن است بیشتر آذوقه و علیق ذخیره نماید که اگر وی مجبور شد در شیراز متحصن گردد دوچار قحطی نشود . حاکم شیراز هم با پول یا زور ، هر قدر که ممکن بود خواربار و علیق از قصبات و قرای اطراف شیراز بشهر حمل کرد و موقعی که قشون آقامحمدخان قاجار به شیراز رسید و آنجا را محاصره نمود در قصبات و قرای اطراف شهر ، خواربار و علیق وجود نداشت و آنچه بود ، باید به مصرف خود زارعین برسد و آنها نمی توانستند آذوقه خود را به قشون آقامحمدخان قاجار بدهند .

خواجه قاجار برای این که خواربار و علیق ارتش را تامین کند باید آن را از راه دور به شیراز برساند یا این که دستور بدهد سربازانش زارعین را مورد چپاول قرار بدهند و هر چه دارند ، بزور از آنها بگیرند . شقاوت مستلزم صرف وقت و پول بود و قشون آقامحمد خان قاجار از مسئله پول گذشته ، احتیاج فوری به آذوقه و علیق داشت و نمیتوانست صبر کند تا بعد از چند هفته از جاهای دیگر ، آذوقه و علیق بقشون برسد . لذا خواجه قاجار برای تامین احتیاج فوری ارتش امر کرد که قصبات و قرای اطراف شیراز را جهت بدست آوردن آذوقه مورد چپاول قرار بدهند . در حالی که سربازان خواجه قاجار برای تحصیل آذوقه و علیق ، بخانه های زارعین تیره بخت ریختند و هر چه بدست آوردند ، بدون پرداخت بها

بردند آقامحمدخان قاجار حصار شیراز را بتوپ بست که آن را ویران نماید ولی گلوله توپهای کوچک خواجه قاجار ، نتوانست در حصار شیراز رخنه بوجود بیاورد . با این که توپهای آقا محمدخان قاجار کوچک بود لطفعلیخان زند در داخل شهر دو دسته بوجود آورد که موظف بودند هر قسمت از حصار شهر که ویران گردید بی درنگ آن را مرمت نمایند و چند مرتبه که قسمت هائی از بالای حصار بر اثر شلیک توپهای آقامحمدخان ویران گردید از طرف دسته های مزبور با سرعت مرمت شد .

آقامحمدخان قاجار توانست از راه غارت، آذوقه و علیق ده روز سربازان خود را فراهم کند ولی میدانست که بعد از آن باز گرفتار مشکل خواربار و علیق خواهد شد و لذا دستور داد که از نقاط دور آذوقه و علیق به شیراز حمل کنند . ولی آذوقه میباید از جاهائی به شیراز برسد که تا آن شهر فاصله ای زیاد داشت و روزی فرا رسید که اسب های قشون آقامحمدخان قاجار گرسنه ماندند و سربازان هم از دریافت جیره غذائی محروم گردیدند . آقامحمد خان قاجار میدانست گرسنگی آنها در صحرا دریک قطعه محصور در روحیه سربازان اثری بسیار نامطلوب دارد و آنها را برای طغیان یا فرار آماده میکند . این بود که تصمیم گرفت از شیراز مراجعت نماید و مورخین دوره قاجاریه ، علت مراجعت آقامحمدخان قاجار را از شیراز این طور نوشتند . پادشاه ایران نمیتوانست موافقت کند که رعایای اطراف شیراز مورد غارت قرار بگیرند و هر چه دارند به زور از آنها گرفته شود یا درحین منازعه بقتل برسند و برای این که رعیت مورد چپاول قرار نگیرد ، قصد کرد که از شیراز برگردد . در صورتی که آقامحمدخان فرمان داده بود که کشاورزان اطراف شیراز را مورد یغما قرار بدهند و هر چه از آذوقه و علیق دارند از آنها بگیرند ، بدون این که قیمت آنها پرداخت شود و هر کس مقاومت کرد بقتلش برسانند . روزی که آقامحمد خان قاجار از شیراز مراجعت کرد در تمام قرای اطراف شیراز زارعین متواری شده بودند و خانه ها خالی از سکنه بنظر میرسید . چون مردم میدانستند که احتیاج قشون بزرگ آقامحمدخان قاجار به آذوقه و علیق تمام نشدنی است و بعد از چند روز باز سربازان خواجه قاجار خواهند آمد و از آنها آذوقه و علیق خواهند خواست و چون چیزی ندارند بآنها بدهند دوچار ضربات تازیانه یا قنடை تفنگ خواهند گردید یا این که بقتل خواهند رسید و همان بهتر که کاشانه خود راها کنند و بگریزند تا این که گرفتار ستم های آینده سربازان خواجه قاجار نشوند . مسئله سیورسات قشون در ایران ، همواره برای کشاورزان تولید زحمت و گاهی تولید بدبختی و مصیبت میکرد و تا آغاز این قرن ، که ایران دارای قشون مرتب شد مسئله مزبور باقی بود . حتی دسته های سیورسات که در ازای آذوقه و علیق کشاورزان بآنها پول میدادند تولید زحمت میکردند زیرا میخواستند آذوقه و علیق را به ارزان ترین قیمت یعنی ارزان تر از قیمت روز ، از کشاورزان خریداری نمایند و هنگام خرید های عمده رئیس دسته سیورسات از فروشندگان چیزی هم برای خود میخواست . سرداران قشون که دسته های (سیورسات) را جلو میفرستادند می دانستند که رئیس دسته سیورسات هنگام

خرید های عمده از کشاورزان چیزی برای خود دریافت مینماید و آنچه فرمانده دسته سیورسات برای خود میگرفت موسوم بود برسوم یا قلق و يك درآمد نامشروع بشمار نمیا آمد. چون فرماندهی دسته سیورسات درآمد داشت سردار قشون آن شغل را بافسری که مورد عنایتش بود وامیگذاشت و هنگام راه پیمائی ارتش های بزرگ دسته سیورسات ، گاهی پانزده روز ، زودتر از ارتش حرکت میکرد تا این که در منازل راه ، آذوقه و علیق برای سربازان و دواب فراهم کند آقامحمدخان ، تصور نمی کرد وقتی به شیراز برسد دوچار قحطی خواهد شد . او که مدتی از عمر خود را در شیراز بسر برده بود و محال اطراف شیراز را می شناخت میدانست که بعد از رسیدن بآنجا ، میتواند آذوقه و علیق برای ارتش خود بدست بیاورد اما پیش بینی نمیکرد که قبل از وی ، حاکم لطفعلیخان زند هرچه آذوقه و علیق در محال اطراف شیراز وجود دارد بشهر حمل خواهد کرد و طوری گرسنگی فشار خواهد آورد که وی مجبور خواهد شد که دست از محاصره شیراز بردارد و مراجعت نماید. آقامحمد خان قاجار هنگام باز گشت از شیراز يك دسته سیورسات بجلو فرستاد و سه هزار تن از سربازان خود را پای حصار شیراز بجا گذاشت نه برای این که محاصره شیراز ادامه پیدا کند بلکه برای این که لطفعلیخان زند از شهر خارج نشود و او را تعقیب ننماید و سربازان گرسنه اش را مورد حمله قرار ندهد . آن سه هزار نفر مجاز شدند که هر طور میتوانند آذوقه و علیق خود را فراهم نمایند تا کسانی که برای تهیه آذوقه و علیق بنقاط دور رفته اند برگردند .

مورخین دوره قاجاریه نوشته اند که آقامحمدخان قاجار آن سه هزار تن را در شیراز بجا گذاشت که بمحاصره ادامه بدهد در صورتی که آنها بعد از دو هفته ، شیراز را ترك نمودند و برگشتند و بقشون آقامحمدخان ملحق شدند و اگر خواجه قاجار دستور داده بود که به محاصره شیراز ادامه بدهند چرا آن دسته ، مراجعت نمودند در صورتی که يك روز قبل از این که شیراز را ترك نمایند آذوقه و علیق بآنها رسید و کسانی که از راه دور آذوقه و علیق می آوردند آنها را از مضیقه خواربار و علوفه رهانیدند و اگر آقامحمد خان بآنها گفته بود که محاصره را ادامه بدهند بعد از این که خاطرشان از حیث آذوقه و علیق آسوده شد نباید شیراز را ترك نمایند و معلوم میشود که آقامحمدخان ، آنها را فقط برای این در شیراز گذاشت که عقب دار قشون وی باشند و نگذارند لطفعلیخان زند از شهر خارج شود و مبادرت به حمله نماید . آن سه هزار نفر بعد از این که شیراز را ترك کردند با سرعت زیاد راه پیمودند تا خود را در اصفهان به آقامحمدخان قاجار رسانیدند و بدین ترتیب مرتبه ای دیگر ، حمله خواجه قاجار برای سرکوبی لطفعلیخان زند بدون نتیجه شد و آقامحمدخان قاجار ، باز ناگزیر گردید بدون کسب موفقیت از فارس مراجعت نماید و عقده ای که از لطفعلیخان زند در ضمیر آقامحمدخان قاجار بود بعد از آن عقب نشینی متراکم تر گردید و خواجه قاجار پس از قدری توقف در اصفهان به تهران مراجعت کرد . وقتی آقامحمدخان به تهران رسید فصل قشون کشی گذشته بود و آقامحمدخان

قاجار فصل زمستان را در تهران گذرانید بقصد این که بعد از وصول بهار ، بسوی فارس براه بیفتد و لطفعلیخان زند را از پادر آورد . طوری کینه خان جوان زند در ضمیر خواجه قاجار جا گرفته بود که جز رفتن به فارس و از پادر آوردن لطفعلیخان زند ، فکری نداشت . در صورتی که اگر میخواست بر وسعت کشور خود بیفزاید میتوانست به آذربایجان برود و آن سرزمین وسیع را اشغال کند یا این که خراسان را اشغال نماید. اما طوری خصومت با لطفعلیخان زند در روح خواجه قاجار جا گرفته بود که به شیخ جعفر تنکابنی کتابخوان خود که شب های طولانی زمستان برایش کتاب میخواند گفت تا من لطفعلیخان زند را نابود نکنم دست بکار بزرگ دیگر نمیزنم . شیخ جعفر تنکابنی پرسید اگر لطفعلیخان زند از در اطاعت درآید و از شما بخشایش بطلبد با او چگونه رفتار خواهید کرد . آقامحمدخان قاجار گفت هرگز آن جوان جسور و مغرور از در اطاعت در نخواهد آمد. شیخ جعفر تنکابنی گفت اگر از در اطاعت درآید چه خواهید کرد . آقامحمدخان قاجار گفت اگر از من اطاعت کند او را خواهم بخشید و شاید پیشخدمت مخصوص خود بکنم . شیخ جعفر تنکابنی گفت آیا بمن اجازه میدهید که اقدامی در این خصوص بکنم ؟ خواجه قاجار پرسید چه اقدام میخواهی بکنی ؟ شیخ جعفر تنکابنی گفت اگر شما اجازه بدهید من نامه ای به لطفعلیخان زند مینویسم و به او توصیه مینمایم که درخواست بخشایش کند و از در اطاعت درآید تا این که گناهان گذشته اش بخشوده شود و مورد مرحمت شهریار ایران قرار بگیرد . آقامحمدخان گفت بنویس گوا این که من میدانم که او از عرشه غرور فرود نخواهد آمد مگر روزی که دست بسته مقابل من قرار گرفته باشد .

شیخ جعفر تنکابنی نامه ای طولانی بسبک کاتبان درباری آن عصر در ایران بعنوان لطفعلیخان زند نوشت و مضمون اصلی نامه اش این بود که وی نمیتواند درقبال پادشاهی چون آقامحمدخان قاجار پایداری کند و همان بهتر که دست از غرور و لجاجت بردارد و خود و دودمانش را دوچار خطر ننماید. شیخ جعفر تنکابنی در پایان نامه خود ، با لطفعلیخان زند توصیه کرد که نامه ای بخط خود برای شهریار قاجار بنویسد و درخواست بخشایش نماید و اطمینان داشته باشد که بعد از نوشتن آن نامه مورد عفو قرار خواهد گرفت و شهریار قاجار در دربار خود شغلی بوی خواهد داد که فراخور جوانی و دودمانش باشد .

آقامحمدخان قاجار نامه را خواند و مضمون آن را پسندید و آن نامه را بوسیله پیک به شیراز برای لطفعلیخان زند فرستادند . جواب نامه آمد و خان زند دو نامه نوشت یکی برای شیخ جعفر تنکابنی و دیگری برای خواجه قاجار . نامه شیخ جعفر تنکابنی را باو دادند و نامه خواجه قاجار را هم که سر بسته بود به آقامحمدخان تسلیم نمودند . لطفعلیخان زند با ادب به شیخ جعفر تنکابنی جواب داده ، نوشته بود که میدانم مکتوب اوناشی از حسن نیت است و بگمان خود خواسته خدمتی بوی بکند و نامه ای هم به آقامحمدخان قاجار نوشته است .

بعد از این که روز گذشت و شب فرا رسید شیخ جعفر تنکابنی برای خواندن کتاب نزد آقامحمد خان رفت و خواجه قاجار گفت من بتو گفتم که لطفعلیخان بقدری جسور و مغرور است که سرطاعت فرود نخواهد آورد و اینک نامه‌ای را که بمن نوشته است بخوان. خواجه قاجار، نامه را بدست شیخ جعفر تنکابنی داد. در نامه لطفعلیخان زند، برخلاف نامه‌های کاتبان درباری که پیوسته يك خطبه در مقدمه نامه مینوشتند اثری از ردیف کردن جمله‌های مسجع و مقفی نبود و لطفعلیخان زند میگفت: (سلطنت ایران مطابق وراثت، حق دودمان زندیه است و امروز در بین سران دودمان زندیه، من برتر از همه هستم و بهمین جهت سلطنت ایران حق من میباشد و بفرض این که سلطنت این مملکت حق دودمان زندیه نمی‌بود ما که از دودمان زند میباشیم حاضر نیستیم که سلطنت يك خواجه را بپذیریم و خدا را شکر که هنوز در ایران مردان واقعی وجود دارند که میتوانند بر تخت بنشینند و مردم ایران بمناسبت قحط الرجال مجبور نمیشوند که سلطنت يك خواجه را بپذیرند و اگر روزی، در ایران، طوری قحط الرجال شد که مردم ناگزیر گردیدند سلطنت يك خواجه را بپذیرند باز ما که از دودمان زندیه هستیم آن سلطنت را نخواهیم پذیرفت و سلطنت يك زن را بر پادشاهی يك خواجه ترجیح میدهیم) .

بعد از این که شیخ جعفر تنکابنی نامه را خواند آقامحمدخان قاجار گفت آیامشاهده کردی چه ناسزای درشت بمن گفته است. شیخ جعفر تنکابنی سر را پائین انداخت. آقامحمد خان قاجار گفت اگر ممکن بود سرکشان را با اندرز مطیع کرد شمشیر ساخته نمی‌شد و تفنگ و توپ را اختراع نمی‌کردند و وسیله مطیع کردن سرکشان شمشیر است و تفنگ و توپ. شیخ جعفر تنکابنی همچنان ساکت ماند. آقامحمدخان قاجار گفت گرچه من خواجه هستم ولی روزی که باین یاغی گستاخ و بی شرم دست یافتم باو ثابت خواهم کرد که میتوانم کاری کنم که مردان غیر خواجه میکنند. شیخ جعفر تنکابنی که فهمید معنای آن کلمات سربسته چیست بیشتر سر را پائین انداخت و چند لحظه سکوت برقرار شد و بعد آقامحمدخان قاجار گفت کتاب بخوان و شیخ جعفر تنکابنی، کتابی را بدست آورد و مشغول خواندن شد.

آقامحمدخان قاجار طوری برای ازبین بردن لطفعلیخان زند، شتاب داشت و بی‌صبر بود که همین که بهار آغاز شد و جشن نوروز ایرانیان اقامه گردید از تهران براه افتاد تا این که از راه قم و اصفهان خود را به فارس برساند. وقتی وارد اصفهان شد به او خبر دادند که لطفعلیخان زند در شیراز نیست و عازم مناطق دشتی و دشتستان واقع در جنوب فارس شده است. لطفعلیخان زند که در جنگ با آقامحمدخان قاجار سال قبل، عده‌ای از سربازان خود را از دست داده بود چون نمیتوانست در مناطق لار و فیروزآباد و سروسندان سرباز بگیرد چون سکنه آن مناطق مرد قابل خدمت جنگی نداشتند که به لطفعلیخان بدهند راه دشتی و دشتستان را پیش گرفت تا این که نقص سپاه خود را با مردان دشتی و دشتستانی جبران نماید.

لطفعلیخان زند يك زمامدار روشنفکر بود

سکنه فارس از قدیم ، مشهور بدلیبری بودند ولی مردان بعضی از مناطق فارس ، از لحاظ شجاعت شهرت بیشتر داشتند از جمله مردان دشتی و دشتستان و با این که شغل اصلی آنها کشاورزی و دام داری (بیشتر پرورش گله های بز) بود ، در جنگ ، یکی از بهترین سربازان مشرق محسوب میشدند و تیراندازان آنها خطا نمی کردند و هر گلوله که از تفنگ يك سرباز دشتی خارج میشد به هدف اصابت میکرد و در جنگ ، يك جاندار را از پا در میاورد . لطفعلیخان زند نمیدانست که آقامحمدخان قاجار ، بعد از آغاز بهار راه فارس را پیش خواهد گرفت و گرند خود به دشتی و دشتستان نمیرفت و برای استخدام سرباز دیگران رامیفرستاد. اطرافیان آقامحمدخان قاجار باو گفتند که (لطفعلیخان زند) ترسید و از بیم شما از شیراز گریخت و راه دشتی و دشتستان را پیش گرفت . این موضوع در تواریخی که در دوره قاجاریه نوشته شده نیز منعکس گردیده و گفته اند که همین که لطفعلیخان زند مطلع شد که آقامحمدخان قاجار از تهران حرکت کرده است از شیراز فرار کرد و به دشتی و دشتستان پناهنده شد. در صورتی که خان زند از حرکت آقامحمدخان از تهران خبر نداشت و پیش بینی نمیکرد که وی باز راه فارس را پیش خواهد گرفت .

مسافرت لطفعلیخان زند به جنوب فارس فقط برای استخدام سربازان نبود بلکه میخواست در جنوب فارس بخصوص در بندر بوشهر ، راجع به وضع بازرگانی ایران ، بویژه واردات انگلستان مطالعه نماید . بندر بوشهر ، در جنوب ایران مرکز بازرگانی کشور در منطقه جنوب بود و بوشهر از دوره سلطنت نادرشاه افشار اهمیت پیدا کرد زیرا نادرشاه افشار بوشهر را مرکز نیروی دریائی جوان ایران نمود و تصمیم داشت که نیروی دریائی ایران را قوی کند تا این که در خلیج فارس و بحر عمان ، سیادت دریائی ، از ایران باشد و انگلستان دیگر نتواند بازرگانی در منطقه بحر عمان و خلیج فارس را منحصر بخود نماید . انگلستان در آن دوره نه فقط تجارت در منطقه بحر عمان و خلیج فارس را منحصر بخود کرده بود بلکه تجارت در سراسر جنوب آسیا و همچنین تجارت در شرق نزدیک و کشورهای که امروز با اسم ترکیه و سوریه و لبنان و مصر و یونان و ایتالیا خوانده می شود ، در انحصار انگلستان بود . در این جا باید قدری توضیح بدهیم تا این که مطلب فهمیده شود. تا روزی که راه دریائی هندوستان (برای اروپائیان) کشف نشده بود اروپائیانها برای دریافت ادویه غذائی و ادویه طبیبی و فرش و خشکبار و حریر و پارچه های زربفت و مس و چرم و چیزهای دیگر کشور های آسیا محتاج ممالک خاورمیانه و شرق نزدیک از جمله ایران بودند . کشور ایران ، یکی از صادر کنندگان کالا بسوی اروپا بود و هر سال ، مقداری زیاد از کالاهای ممالک آسیا ، بطور ترانزیت از ایران عبور میکرد و بطرف مغرب زمین میرفت . بعد از این که اروپائیان توانستند راه هندوستان را از طریق دریا کشف نمایند پرتقالی ها بدو علت قهرمان تجارت آسیا

شدند یکی این که راه دریائی هندوستان را خود پرتغالی ها کشف کردند و دیگر آنکه (پاپ) رئیس مذهب کاتولیکی دنیا را نصف کرد و نصف شرقی آن را به پرتغال داد و نصف غربی را با اسپانیا تا این که بین دو دولت دریائی پرتغال و اسپانیا جنگ درنگیرد . این حاتم بخشی بتصور پاپ ضرورت داشت چون در آن عصر ، یک عده از دریا پیمایان جسور و با استقامت پرتغالی و اسپانیائی ، دائم در دریاها مشغول تجسس بودند و قاره ها و جزایر مجهول را کشف میکردند و پیوسته منطقه اکتشافات ملاحان پرتغالی و اسپانیائی مخلوط میشد . این بود که پاپ رئیس مذهب کاتولیکی همان طور که یک هندوانه را با کارد نصف میکنند کره زمین را از شمال بجنوب ، در منطقه ای که امروز باهم جزایر کاناری (جزایر قناری) خوانده میشود و در قدیم موسوم بود به جزایر (خالادات) نصف کرد و نیمکره شرقی را (از جزایر خالادات بسوی مشرق) به پادشاه پرتغال بخشید و نیمکره غربی را به پادشاه اسپانیا . پرتغالی ها که بعد از فتوای پاپ تمام کشورهای جنوب آسیا از جمله ایران را ملك طلق خود میدانستند در آن کشور ها از جمله در جنوب ایران تجارتخانه بوجود آوردند و تجارت آسیا را منحصر بخود نمودند .

اسپانیائی ها که مالک نیمکره غربی زمین بودند از آنجا طلای ناب باروفا میآوردند و پرتغالی ها که نیمکره شرقی زمین را در تصرف داشتند از آنجا ادویه و حریر و پارچه های زربفت و فرش باروفا حمل میکردند که مثل طلا ، هوا خواه داشت . ملل دیگر اروپا وقتی دیدند که اسپانیا و پرتغال سیل طلا را بسوی کشور های خود جاری کرده اند بدون این که بفتوی پاپ اعتنا کنند با کشتی های خویش برآه افتادند . در راس آنها ، ملل فرانسه و انگلستان و هلاند قرار داشتند و خود را از مشرق به قاره آسیا و از مغرب به قاره آمریکا رسانیدند و مناطقی جدید کشف کردند یا این که درصدد برآمدند مناطقی را که پرتغالی ها و اسپانیائی ها اشغال کرده بودند از آنان بگیرند . از جمله فرانسویان در هندوستان یعنی سرزمینی که پرتغالی ها جزو املاک خود میدانستند جا گرفتند و اگر (لوئی پانزدهم) پادشاه فرانسه یک زمامدار واقعی (مطابق مفهوم گذشته) بود هندوستان بجای این که بتصرف انگلستان درآید بتصرف فرانسه در میآمد . لیکن (لوئی پانزدهم) مثل یک زمامدار لایق ، وسعت نظر نداشت و نمیتوانست بفهمد که هندوستان ، در آینده ، برای فرانسه ، چقدر ارزش دارد و از کمک بمردان لایق فرانسوی که در هندوستان خدمت میکردند خود داری نمود و انگلیسی ها هندوستان را از دست فرانسویها خارج کردند . بحث در خصوص جنگ های مستعمراتی دول اروپا ، در قاره آسیا ، طولانی است و ما را از موضوع اصلی منحرف میکند و همین قدر میگوئیم که انگلستان تمام حریفان را از کشورهای جنوب آسیا (جز چند منطقه) بدر کرد و تجارت کشورهای آسیای جنوبی را با اروپا منحصر بخود نمود و از آن راه منافع زیاد عاید انگلستان می شد . میدانیم که در آن دوره کانال (سوئز) حفر نشده بود و کشتی های بازرگانی و جنگی که از آسیا باروفا میرفتند یا از اروپا ، راه آسیا را پیش میگرفتند مجبور بودند که خود را به دماغه امیدواری واقع در جنوب قاره افریقا برسانند

و آنگاه راه شمال را پیش بگیرند تا باروفا برسند. باین که کشتی‌های بازرگانی انگلستان برای رفتن از کشورهای جنوب آسیا باروفا، ماه‌ها در راه بودند و راهی طولانی را می‌پیمودند تجارت کالاهای آسیا آن قدر برای انگلستان فایده داشت که وقتی کالای مشرق زمین باروفا میرسید، انگلستان قسمتی از آن را برای فروش بکشورهای مصر و سوریه و لبنان و ترکیه می‌فرستاد و تجار محلی که از راه خشکی کالای شرق را وارد میکردند نمی‌توانستند با تجار انگلیسی رقابت کنند زیرا کالای مشرق زمینی که بوسیله تاجر انگلیسی، از راه دریا، وارد مصر میشد، ارزان‌تر از همان کالا که تاجر مصری از راه خشکی وارد میکرد بفروش میرسید در صورتی که کالای تاجر انگلیسی نصف دنیا را طی میکرد تا این که به مصر یا سوریه یا ترکیه میرسید. وقتی تاجر مصری یا بازرگان سوریانی نمیتوانست که فی‌المثل کالای هندوستان را که از راه خشکی وارد میکند، ارزان‌تر از همان کالا که انگلیسی‌ها از راه دریا وارد می‌کردند بفروش برساند بطریق اولی تاجر ایرانی قادر نبود کالاهای چین و هندوستان را که از راه خشکی وارد ایران میشد ارزان‌تر از همان کالاها که تاجر انگلیسی از راه دریا وارد میکرد بفروش برساند.

این موضوع شاید موجب حیرت بعضی از خوانندگان شود در صورتیکه امروز نیز حمل کالا بوسیله کشتی از راه دریا، ارزان‌تر از حمل همان کالا از راه خشکی تمام میشود در صورتی که امروز هزینه خود کشتی‌ها خیلی بیش از دوره آقامحمد خان قاجار است. زیرا علاوه بر این که هزینه ساختن کشتی در این عصر زیاد است، هر کشتی هنگام مسافرت از آسیا باروفا و برعکس به تناسب کوچکی و بزرگی از هزار تن یا چند هزار تن مازوت (نفت سیاه) بمصرف سوخت میرساند و در قدیم که کشتیها با شراع حرکت میکردند نه هزینه ساختن کشتی مثل امروز گران بود و نسوخت بمصرف میرسانیدند (و البته ظرفیت آن کشتی‌ها باندازه ظرفیت کشتی‌های بازرگانی امروز نبود که در هر سفر مقداری زیاد کالا حمل نمایند). بازرگانان ایرانی نمیتوانستند برای وارد کردن کالاهای ممالک آسیا با بازرگانان انگلیسی رقابت نمایند در صورتی که قبل از ورود انگلستان به هندوستان، بین بازرگانان ایران و تجار هندی داد و ستد دائمی برقرار بود. بازرگانان ایرانی نمیتوانستند که کالاهای چینی و هندی و سایر ممالک جنوب آسیا را خریداری نمایند ولی بعد از خروج کالا، باید آن را از راه خشکی وارد ایران کنند یا از راه دریا. اگر از راه خشکی وارد ایران میکردند نمیتوانستند در قبال کالاهائی که بازرگانان انگلیسی از راه دریا وارد ایران مینمودند پایداری نمایند و اجناس بازرگانان انگلیسی ارزان‌تر از اجناس آنها بفروش میرسید و اگر میخواستند از راه دریا وارد کنند ناگزیر بودند که بوسیله کشتی‌های بازرگانی انگلستان وارد نمایند.

انگلیسی‌ها که تجارت کشورهای جنوب آسیا را از راه دریا قبضه کرده بودند یک سرویس چاپاری داشتند که از راه خشکی آنها را بانگلستان متصل میکرد ولی

نمیتوانستند از آن راه کالاهای کشور های آسیا را به اروپا برسانند یا این که کالا های ممالک اروپا را وارد آسیا کنند

دولت انگلستان قبل از این که آقامحمدخان قاجار بسلطنت برسد مردی باسم (جورج بالدوین) را کنسول انگلستان در مصر کرده بود. مصر، بطوریکه همه میدانند در آن موقع جزو امپراطوری عثمانی بود و انگلستان با دولت عثمانی مناسبات سیاسی و بازرگانی داشت و با موافقت دولت عثمانی که در آن عصر، ملقب به (باب عالی) بود انگلستان يك کنسولگری در مصر تاسیس کرد. (جورج بالدوین) کنسول انگلستان در مصر، يك سرویس چاپاری بین مصر و هندوستان بوجود آورد و چاپارهای آن سرویس بعد از ورود بایران در طول سواحل خلیج فارس و بحر عمان حرکت میکردند تا اینکه به هندوستان میرسیدند و اخبار هندوستان، سرعت به مصر میرسید و از آنجا، برای انگلستان فرستاده میشد و واضح است که دستورهای انگلستان برای هندوستان نیز با همان صورت به هند واصل میگردد. در آن موقع، هنوز فرانسویها از هندوستان رانده نشده بودند و آنها از سرعت ارتباط هندوستان و انگلستان ناراحت بودند و دائم مقابل امر انجام یافته قرار میگرفتند زیرا خود آنها، دارای يك سرویس چاپاری نبودند که فرانسه را با سرعت به هندوستان مربوط نماید. وقتیکه دولت انگلستان سرویس چاپاری سریع السیر بین مصر و هندوستان را از راه خشکی دایر کرد، (لوئی پانزدهم) پادشاه عیاش فرانسه زنده بود و او میگفت که باید مصر را اشغال کند تا این که انگلستان نتواند آنجا را پایگاه ارتباط با کشورهای آسیا بخصوص هندوستان نماید. ولی لوئی پانزدهم طوری سرگرم عشرت بود که حال و مجال نداشت راجع بمسائل جدی سیاسی، تصمیم قطعی بگیرد و روزی که (ناپلئون بناپارت) به مصر حمله ور شد برای این بود که پایگاه ارتباط انگلستان را با هندوستان از دست بریتانیا بگیرد و با این که مصر را بطور موقت اشغال کرد نتوانست انگلستان را بکلی از مصر اخراج کند چون انگلیسیها، نیروی دریائی فرانسه را در مصر نابود کردند و ارتش فرانسه را در آن کشور در معرض خطر قطع ارتباط آن با فرانسه قرار دادند. وضع ارتش فرانسه در مصر، به فرماندهی ناپلئون بناپارت — که هنوز امپراطور فرانسه نشده بود — شبیه گردید بوضع ارتش آلمان در سال ۱۹۴۳ میلادی بفرماندهی مارشال (رومل) در شمال آفریقا. در جنگ جهانی اخیر انگلستان، در سال ۱۹۴۳ میلادی در دریای مدیترانه و بالای دریا، قدرت مطلق را بدست آورد و نگذاشت که از راه دریا، یا از راه هوا، کمکی به ارتش آلمان در شمال آفریقا بشود و چون رابطه ارتش آلمان با اروپا قطع شد افسران و سربازان آلمانی در شمال آفریقا تسلیم شدند. ارتش فرانسه در مصر نیز دچار همین سرنوشت شده بود و انگلستان که دریای مدیترانه را در دست داشت نمیگذاشت که از فرانسه کمک بارتش ناپلئون بناپارت در مصر بشود و آن ارتش مجبور گردید که با اشغال مصر خاتمه بدهد. لطفعلیخان زند ضمن مسافرت به دشتی و دشتستان برای استخدام سرباز، ببندر بوشهر رفت و راجع بوضع بازرگانی در منطقه خلیج فارس و بحر عمان تحقیق کرد و بازرگانان مقتضیات و مشکلات بازرگانی خود را

باو گفتند و این کاری بود که بفر آقامحمد خان قاجار نمیرسید . خان زند متوجه شد که برای از بین بردن اشکالات بازرگانی در منطقه خلیج فارس باید کشتی‌های بازرگانی ساخت و کشتی‌های جنگی فراهم کرد تا این که مدافع منافع بازرگانان ایران در منطقه خلیج فارس و بحر عمان باشند و اگر اوضاع ، به آن جوان با استعداد فرصت می‌داد ، کشتی‌های بازرگانی می‌ساخت و سفاین جنگی فراهم می‌کرد اما اقبال با وی مساعدت نمود و نتوانست پروژه هائی مفید را که برای آبادی کشور و بهبود وضع زندگی مردم در نظر داشت بموقع اجرا بگذارد . خبر رسیدن آقامحمدخان قاجار باصفهان ، هنگامی که لطفعلیخان زند در بوشهر بود بوی رسید و درنگ راجائز ندانست و با شتاب بسوی شیراز براه افتاد و قبل از این که مراجعت نماید سربازان دشتی و دشتستان را که استخدام کرده بود ، بشیراز اعزام داشت . لطفعلیخان زند سه روز بعد از این که وارد شیراز گردید با قشون خود جهت جنگ با خواجه قاجار براه افتاد تا این که مرتبه‌ای دیگر ، شیرازیها دوچار محاصره نشوند و قصابات و قرای اطراف شیراز مورد تهاجم قرار نگیرد .

وقتی آقا محمد خان قاجار مطلع شد که لطفعلیخان زند با يك قشون نیرومند از شیراز خارج شده تا با او بجنگد از اصفهان مراجعت نمود یعنی نخواست که بالطفعلیخان زند وارد پیکار گردد.

مورختن دوره قاجاریه انصراف آقامحمد خان قاجار را از جنگ با لطفعلی خان زند معلول این علت دانسته‌اند : (گروهی از بزرگان شیراز به اصفهان رفتند و هدایای گران بها تقدیم کردند و بعرض رسانیدند با این که لطفعلیخان زند از بیم پادشاه ایران از شیراز گریخته و به مناطق دشتی و دشتستان رفته ، صلاح نیست که پادشاه بشیراز حمله‌ور شود و بهتر آنکه اشغال شیراز را موکول بموقع دیگر نمایند و شهریار ایران هم درخواست آنها را پذیرفت و از حمله کردن به شیراز خودداری کرد و عزم مراجعت نمود .) این نوشته بجای این که دلیل خودداری آقامحمدخان قاجار از حمله به شیراز و اشغال آن شهر باشد دلیل بر این است که آقامحمد خان باید بشیراز حمله‌ور شود و آن شهر را اشغال کند زیرا غافلگیری در تمام اعصار از فنون جنگ بود و هست و سردار جنگی لایق کسی است که خصم را غافلگیر نماید و استفاده از غیبت دشمن برای اشغال شهر او ، نیز يك غافلگیری است . اگر آنچه مورخین دوره قاجاریه راجع بعلت انصراف آقامحمدخان قاجار نوشته‌اند صحت داشت باید خواجه قاجار ، بشتاب از اصفهان بسوی شیراز برود و آن شهر را که مدافعی دلیر چون لطفعلیخان زند نداشت اشغال کند . او از تهران براه افتاد تا این که دماغ لطفعلیخان زند را بخاک بمالد و اشغال شیراز ، لطمه‌ای بزرگ بمخان زند میزد . آقامحمدخان قاجار ، در جنگ ، آگاه‌تر و لایق‌تر از آن بود که نداند که نباید آن فرصت گران بها را از دست داد و تا لطفعلی خان زند در جنوب فارس است باید شیراز را اشغال کرد و آن دژ را از دست خان زند گرفت . اما آقامحمدخان قاجار ، بجای این

که از فرصت استفاده کند و شیراز را بتصرف درآورد از اصفهان برگشت و مورخین دوره قاجاریه ننوشته‌اند علی که آقا محمدخان قاجار را وادار کرد که شیراز را اشغال نکند (با فرض خالی بودن آن شهر از لطفعلیخان زند) چه بوده است. آقا محمدخان قاجار مردی نبود که از روی ترحم از اشغال شیراز خودداری نماید و اگر قصد ترحم داشت میتوانست بعد از این که شیراز را اشغال کرد با مردم بمهربانی رفتار نماید. آقا محمدخان قاجار که يك سردار جنگی بود، برحسب قاعده نباید آن فرصت مقتضی را برای اشغال شیراز از دست بدهد و از دست داد. مانمیتوانیم بگوئیم که آقامحمدخان مردی ترسو بود زیرا در این که شجاعت داشته بدون تردید هستیم و خواجه قاجار از ترس، اصفهان را تخلیه نکرد و نرفت. لذا آنچه خواجه قاجار را وادار به عقب نشینی کرد این بود که دشمن را قوی‌تر از خود دید، و او که عزم داشت هرگز دشمن را ضعیف و زبون بشمار نیاورد وقتی دریافت که لطفعلیخان زندبا يك ارتش نیرومند بچنگ می‌آید ترجیح داد که از تماس با دشمن خودداری کند و برگردد و پس از این که خویش را تقویت کرد برای جنگ مراجعت نماید.

ضریح طلائی که آقا محمدخان ساخت

خواجه قاجار بعد از این که از اصفهان مراجعت کرد و وارد تهران شد از درباریان خویش پرسید که بهترین زرگران ایران در کجا هستند. آنها گفتند بهترین زرگران ایران در شهرهای اصفهان و کرمانشاه و بروجرد سکونت دارند آقامحمد خان قاجار بحکام اصفهان و کرمانشاه و بروجرد دستور داد که از هر شهر سه زرگر ماهر به تهران بفرستند و دقت کنند که زرگران مزبور در قالب‌گیری و ساختن ضریح مهارت داشته باشند. زرگران، راه تهران را پیش گرفتند و آقامحمدخان قاجار دستور داد که از زرگرها بخوبی پذیرائی شود و امر کرد که هر يك از آنها نقشه يك ضریح را بکشند و برای او بفرستند تا وی از بین آنها يك نقشه را انتخاب نماید و ضریح انتخاب شده با شرکت هر ۹ نفر زرگر ساخته خواهد شد. زرگرهایی که بتهران احضار شدند سواد نداشتند ولی میتوانستند نقشه چیزهایی را که از آنها خواسته شده بود ترسیم نمایند همانگونه که اکثر معماران ایرانی هم سواد نداشتند اما می‌توانستند نقشه خانه‌ها را ترسیم نمایند. هیچ يك از محارم آقا محمدخان قاجار نمیدانست که آن مرد ضریح را برای آرامگاه کدام يك از بزرگان دین اسلام میخواهد و بعد از این که یکی از نقشه‌ها را پسندید، نیت خود را بروز داد و معلوم شد که میخواهد برای آرامگاه امام اول شیعیان در شهر نجف ضریح بسازد. آقا محمدخان طول و عرض و ارتفاع ضریح را خود تعیین کرد و گفت که ضریح باید از زرساخته شود و عیار طلا را هم خود معین نمود و در آن دوره زرگران ایران طوری مورد اعتماد بودند که آقامحمد خان هنگام ساختن ضریح برای آنها ناظر تعیین نکرد که مبادا بر عیار بیفزایند تا این که بتوانند از طلا بدزدند. وقتی زرگرها خواستند شروع بکار

کنند از خواجه قاجار درخواست کردند که باصفهان منتقل شوند و گفتند که در اصفهان وسائل کار بهتر از تهران فراهم است و کار زودتر پیش میرود. آقامحمدخان قاجار موافقت کرد که زرگرها باصفهان بروند و همانجا کار کنند و هفتاد هزار تومان طلا، بدون هیچ ناظر و بازرس در دسترس زرگرها گذاشته شد که صرف ساختن ضریح نمایند برای نشان دادن اهمیت آن طلا باید گفت که در آن موقع مستمری يك فرمانده فوج (فرمانده‌هنگ) در ایران در سال یکصد و بیست تومان بود که ماهی ده تومان میشد. معهذا مردم طوری بزرگرها اعتماد داشتند که يك مرد مقتدر چون خواجه قاجار هفتاد هزار تومان طلا را بدون ناظر و بازرس بزرگرها واگذاشت. در آن موقع راه‌های ایران طوری بود که نمیتوانستند ضریح را بعد از ساختن در اصفهان سوار کنند و آنگاه به نجف منتقل نمایند و مجبور بودند بعد از این که ضریح ساخته شد آن را در نجف سوار نمایند و آقا محمدخان قاجار بعد از آماده شدن ضریح آن را با پنج تن از زرگرها به نجف فرستاد و همانجا سوار کردند. کار دیگر که آقا محمدخان قاجار بعد از مراجعت از اصفهان کرد این بود که برادرزاده‌اش (خان‌باباجهان‌بانی) را بسمت ولیعهد انتخاب نمود. آقامحمدخان قاجار برخلاف عده‌ای کثیر از ایرانیان بایام سعد و نحس عقیده نداشت و بهمین جهت منجم در دربارش نبود. هر وقت که میخواست تصمیمی بگیرد بدون توجه باین که وضع کواکب و بخصوص وضع ماه چگونه است تصمیم میگرفت و حال این که قبل از او سلاطین ایران قبل از اخذ تصمیمات بزرگ منجم را احضار می‌کردند و از او میخواستند که بگوید کدام روز برای اخذ تصمیم سعادت و کدام روز نحس و بعضی از سلاطین گذشته ایران چون شاه طهماسب اول پادشاه صفوی در مراجعه به منجم و سواس داشتند و بدون تعیین ایام و حتی ساعات سعد و نحس از طرف منجمین، ناخن از انگشت نمیگرفتند.

آقامحمدخان قاجار با این که عقیده به سعد و نحس بودن ایام نداشت موقعی که میخواست ولیعهد خود را انتخاب نماید مجبور شد که از منجم تهران بخواهد که روز سعد را تعیین نماید زیرا اطرافیان آن قدر راجع بلزوم تعیین روز سعد گفتند تا این که آقا محمدخان قاجار را تحت تاثیر قرار دادند. منجم تهران روز بیست و هفتم ماه جمادی‌الاولی سال ۱۲۰۴ هجری قمری را برای انتخاب ولیعهد يك روز سعد دانست و در آن روز، فرمان خواجه قاجار مشعر بر نصب (خان‌باباجهان‌بانی) بسمت ولیعهد صادر شد و سران ایران به برادرزاده آقامحمدخان قاجار تبریک گفتند.

علت انتخاب ولیعهد از طرف آقامحمدخان این بود که احساس میکرد کسالت مزاج دارد. با این که در آن موقع علم طب، مثل امروز، پیشرفت حاصل نکرده بود، و پزشکان از آثار زیادی و کمی فشار خون اطلاع نداشتند پزشك آقامحمدخان قاجار تشخیص داد که کسالت خواجه قاجار از امساک در صرف غذا است و باو توصیه کرد که بیشتر غذا بخورد تا این که کسالتش از بین برود. ولی خواجه قاجار چون عادت کرده بود که بغذای کم اکتفا نماید نمیتوانست زیاد غذا بخورد و تا روزی که بقتل رسید کم غذا

میخورد و امروز میتوان حدس زد که کسالت خواجه قاجار ناشی از کمی فشار خون بوده است .

چون آقا محمدخان خود را بیمار فرض میکرد در صدد برآمد که برادرزاده اش را ولیعهد کند تا این که بعد از مرگش سلطنت وی از بین نرود و یکی از افراد خاندانش منتقل گردد . با این که انتخاب ولیعهد با تشریفات آن روز ، واقعه ایست با اهمیت مورخین دوره قاجاریه ، در تاریخ انتخاب ولیعهد از طرف آقامحمدخان قاجار اختلاف دارند و بعضی نوشته اند که او در سال ۱۲۰۸ هجری قمری ولیعهد خود را انتخاب کرد و برخی از مورخین تاریخ انتخاب ولیعهد را سال ۱۲۱۱ هجری قمری ثبت کرده اند . این اختلافات که در مورد ثبت تاریخ بسیاری از وقایع آن زمان بچشم میرسد کار یک محقق اروپائی را از لحاظ ردیف کردن وقایع دشوار می کند و مورخ مغرب زمینی چاره ندارد جز این که با اختلاف روایات بسازد . اگر سال ۱۲۱۱ هجری قمری را تاریخ نصب ولیعهد خواجه قاجار بدانیم باید گفت که وی ناگزیر بوده که یکی از برادرزاده های خود را ولیعهد کند چون برادرانش در آن تاریخ حیات نداشتند و بعضی فوت کردند و برخی را خود آقامحمدخان کور کرد و کشت . ولی می توان تقریباً بطور قطع گفت که اگر برادران آقامحمدخان حیات می داشتند یا کور نبودند باز خواجه قاجار هیچ یک از آنها را ولیعهد خود نمی کرد چون از همه نفرت داشت . در بین برادرزادگان آقامحمدخان قاجار هیچ یک از آنها مثل خانبا با جهانبانی مقرب نبود . زیرا خانبا با علاوه بر این که بی چون و چرا از او امر عمومی خود اطاعت میکرد مردی لایق بشمار می آمد و هر کار که از طرف آقامحمدخان باو رجوع می شد ، بدرستی بانجام میرسانید و میکوشید که در تمام امور سلیقه خواجه قاجار را رعایت نماید و ما در فصول آینده خواهیم گفت که خانبا با جهانبانی یک سردار جنگی لایق هم بود و در ماموریت های جنگی هم خدمات بزرگ با آقامحمدخان قاجار کرد . ولی همین مرد بعد از این که با سم فتحعلیشاه سلطنت رسید و از تحت نظارت آقامحمد خان قاجار خارج شد و قدرت کامل بدست آورد ، تغییر ماهیت داد و عیاشی طوری او را دوچار تحول نمود که از همه چیز کشور بی خبر ماند و فکر و انرژی او فقط مصروف عیاشی شد و بی خبری و غرور اولطومات جبران ناپذیر بر ایران وارد آورد و بیگانگان را بر ایران مسلط کرد و آن تسلط تا همین اواخر یعنی تا انقراض سلسله قاجاریه ادامه داشت . فتحعلیشاه نه فقط با عیاشی لطمات سیاسی جبران ناپذیر بر ایران وارد آورد بلکه برای مردان ایران سرمشقی ناپسند شد و سبب گردید که مردان ایران و بالاخص دربارها از فتحعلیشاه پیروی کنند و آنها نیز تمام نیروی خود را صرف عیاشی نمایند و در دوره سلطنت او بود که برای اولین بار در یک شهر از ایران یعنی در تهران یک محله عمومی بوجود آمد و آن محل در خارج از حصار تهران در نقطه ای که آب سیل در آنجا جمع میشد و بهمین جهت آنجا را با سم چاله سیلابی میخواندند . زنهایی که در آن مکان بسر میبردند کسانی بودند که بعنوان همسر موقت در یکی از حرمسراهای فتحعلیشاه یا یکی از درباریان او بسر میبردند و آنگاه آنها را از حرمسرا میرانند . زنهای مزبور که در حرمسرا به تجمل خو گرفته بودند

بعد از خروج از آنجا ، زوجه مردان عادی نمی شدند یعنی خود مردان عادی آنها را بزوجیت نمی پذیرفتند . چون می دانستند که آن زن ها به تجمل خو گرفته اند و نمی توانند با مردانی که درآمد زیاد ندارند بسر ببرند و لزوم تامین معاش زن های مزبور را و امید داشت که از راه راست منحرف شوند و در چاله سیلابی سکونت نمایند و زن هایی که در آن محله ناپسند بسر میبردند از زیباترین زن های ایران بشمار میآمدند .

قتل جعفرقلی خان برادر آقامحمد خان

هنگامی که آقامحمد خان قاجار ، خانبا با جهانبانی را به ولایت عهد منصوب کرد آن مرد برای آن کار بزرگ از تمام خویشاوندان آقامحمدخان قاجار لایق تر بود و در همان سال که آقامحمدخان قاجار خانبا با جهانبانی را ولیعهد خود کرد (اگر ولیعهد شدن خانبا با در سال ۱۲۰۴ هجری قمری درست باشد) تصمیم گرفت که برادر خودش جعفرقلیخان را بقتل برساند . جعفرقلیخان حس کرده بود که آقامحمدخان نسبت باو بدبین است و میدانست که اگر بچنگ وی بیفتد بعید نیست که مثل برادرش کور شود . بهمین جهت در سال ۱۲۰۴ هجری از رفتن به تهران و دیدن آقامحمدخان خود داری میکرد . آقامحمدخان قاجار چند جاسوس گماشته بود که تقریباً روز بروز او را از کارهای جعفرقلیخان مطلع می کردند و از جمله اطلاع میدادند که آن مرد مشغول جمع آوری سرباز است . خان قاجار ، فکر کرد که جمع آوری قشون از طرف برادرش علتی جز این ندارد که وی میخواهد شورش کند و هر طور شده باید وی را نابود نماید .

آقامحمد خان خواست از تهران حرکت کند و برود و جعفرقلیخان را تادیب نماید ولی مبتلا به عرقالنسا گردید و مرض مزبور ، بطور موقت وی را زمین گیر کرد . بعد از آن تا سال ۱۲۱۱ هجری قمری خواجه قاجار چندبار گرفتار عرقالنسا شد ولی وی را معالجه می کردند و دوره شدت درد و زمین گیری موقت خواجه قاجار از پانزده روز تجاوز نمیکرد . بعد از اینکه آقامحمدخان قاجار از درد تسکین یافت و توانست که راه برود برای این که برادرش جعفرقلیخان را به تهران بیاورد فرمانی صادر کرد و او را ملقب به سپهسالار نمود و نامه ای باو نوشت و در آن نامه گفت چون قصد دارد که برای جنک با لطف علی خان زند بفارس برود میخواهد که فرماندهی قشون خود را در فارس باو واگذار نماید و جعفرقلی خان باید هر چه زودتر سربازان خویش را به تهران منتقل کند که با سربازان او ، یک ارتش قوی را بوجود بیاورد و آن ارتش بفرماندهی جعفرقلی خان عازم فارس گردد و چون بیم آن میرود که بیماری عرقالنسای او عود نماید اگر باردیگر ، بر اثر آن مرض ، نتوانست براه بیفتد ، جعفرقلی خان را با اختیارات تام بفارس خواهد فرستاد تا این که لطف علی خان زند را معدوم نماید . آقامحمدخان قاجار برای جعفرقلی خان یک شمشیر مرصع و دوازده هزار تومان پول نقد ، جهت حرکت وی به تهران فرستاد .

جعفرقلی خان وقتی فرمان سپهسالاری و شمشیر مرصع و دوازده هزار تومان پول نقد را دید تصور نمود که برادرش باو احتیاج دارد و میخواستد وی را برای جنگ بالطف علی خان زند بفارس بفرستد. جعفرقلی خان مثل تمام پسران (محمد حسن خان اشاقه باش) نسبت به زندیه کینه داشت زیرا او هم مدتی بدست کریم خان زند اسیر بود و نمیتوانست آزاد زندگی کند و اندیشید که فرصتی بدست آورده که بتواند از زندیه انتقام بگیرد. این بود که با سربازان خود عازم تهران شد و روز نهم ماه ربیع الاول سال ۱۲۰۵ هجری قمری در تهران بحضور خواجه قاجار رسید.

آقامحمدخان قاجار جعفرقلی خان را طوری با محبت پذیرفت که آن مرد اگر تشویشی هم داشت بعد از برخورد با برادر آسوده خاطر گردید.

آقامحمدخان بعد از ورود جعفرقلی خان اینطور نشان داد که باز دچار درد مرض عرقالنسا گردیده و نمیتواند از تهران حرکت کند. خواجه قاجار به برادر اجازه نشستن داد و باو گفت من تورا از این جهت احضار کردم که بین شاهزادگان قاجار از تو لایق تر کسی را سراغ ندارم و میدانم تنها کسی که بعد از من می تواند از عهده سرکوبی لطفعلی خان زند برآید تو هستی. تو میدانی که ما از زندیه چه کشیدیم و چگونه سال ها ما را اسیر کردند و میخواستند دودمانمان را بر باد بدهند و امروز هم که بسطنت رسیده ایم از آنها آسوده خاطر نمی باشیم و لطفعلی خان زند برتر از کریم خان زند می باشد چون شجاع تر و لایق تر از اوست و ما اگر این توله افعی را معدوم نکنیم و او بزرگ شود و مبدل به یک افعی گردد دیگر از عهده نابود کردنش بر نمی آئیم. جعفرقلی خان گفت من قول میدهم که بروم و او را بقتل برسانم و سرش را برای شما بفرستم. آقامحمدخان قاجار گفت من خیلی میل دارم که خودم براه بیفتم و در موقع جنگ در فارس باشم ولی این درد شدید نمیگذارد من سوار شوم و ناچارم که در تهران بمانم ولی تو را با مقام فرماندهی کل قشون و رتبه سپهسالاری بفارس میفرستم و بتو اختیار کامل میدهم که برای سرکوب کردن لطفعلی خان زند، هرچه میخواهی بکنی و هر قدر سرباز از هر نقطه از عراق یا فارس که میخواهی اجیر نمائی اجیر کن. قبل از این که از اینجا حرکت کنی، هر مبلغ پول نقد که میسر باشد بتو خواهیم داد و فرمانی صادر می کنم که هرچه بخواهی از مستوفی های اصفهان و شهرهای فارس دریافت نمائی تا این که مضیقه پولی نداشته باشی. جعفرقلی خان گفت من قول میدهم که برای اجرای دستور شما از بذلجان هم مضایقه نمایم. بعد، آقامحمد خان قاجار برادرش را مرخص کرد و بعد از این که وی برخاست که برود خواجه قاجار گفت ترتیب کار خود را طوری بده که هفته دیگر بتوانی از تهران براه بیفتی. جعفرقلی خان سرفروود آورد و با حرکت قهقرائی از اطاق خارج شد و بعد از خروج از آنجا، یکی از درباریان بوی نزدیک گردید و سرفروود آورد و گفت شما میهمان مخصوص پادشاه ایران هستید و امر صادر شده که با نهایت احترام و تجلیل از شما پذیرائی بشود و او را برای صرف غذا بسوی یکی از عمارات سلطنتی بردند و همین که وارد اطاقی کردند که بظاهر سفره خانه بود عده ای بر سرش ریختند و جلاد چیزی مانند

دوشاخه را وسط فکین جعفرقلی خان قرار داد که نتواند دهان خود را ببندد و بعد دستمالی را چون گلوله در حلقوم وی جا داد و بایک چوب بلند که بوسیله چکشی بر آن می کوبید دستمال را وارد قصبه‌الریه جعفرقلی خان کرد. مدت چند دقیقه دست‌ها و پاهای آن مرد را گرفته بودند که تکان نخورد. ولی بعد که اختناق اثر کرده بود وی را رها نمودند و بحال خود گذاشتند تا این که آخرین آثار حیات از بدنش برود و وقتی حس کردند که دست‌ها و پاهایش سرد شد فهمیدند که مرده است و خبر مرگش را با اطلاع خواجه قاجار رسانیدند. آقامحمدخان قاجار برخاست و بسوی اطاقی که برادرش را در آنجا کشته بودند رفت تا این بچشم خویش جسدش را ببیند و اطمینان حاصل کند که مرده است. بعد از این که مطمئن شد جعفرقلی خان دیگر وجود ندارد گفت جسدش را از عمارت خارج کنند و به ملازمانش که با وی به تهران آمده‌اند نشان بدهند و بگویند که وی دوچار عارضه سخته شد و مرد. جنازه جعفرقلی خان را به ملازمان آن مرد نشان دادند و گفتند که سخته کرد و زندگی را بدرود گفت. راجع به محل دفن جنازه جعفرقلی خان بین مورخین اختلاف وجود دارد. بعضی بر آنند که جسد مقتول را در امامزاده زید تهران (همانجا که بعد جسد لطف‌علی خان زند را دفن کردند) دفن نمودند. بعضی دیگر میگویند آن جسد را بآرامگاه حضرت عبدالعظیم بردند و در آنجا دفن کردند. بطوری که گفتیم بعد، آقامحمدخان قاجار از کشتن برادر پشیمان شد و گفت بهتر این بود که وی را نابینا میکرد ولی بقتل نمی رسانید. جزئیات چگونگی قتل جعفرقلی خان بر ما مجهول است و غیر از آن چه گفتیم اثری در تواریخ ایران راجع بقتل او وجود ندارد و هیچیک از کسانی که در قتل آن مرد شرکت داشته‌اند نوشته‌ای باقی نگذاشتند تا نسل‌های بعد بدانند که در لحظات آخر، جعفرقلی خان چه گفت و چه کرد. آنهایی که آن مرد را به قتل رسانیدند، بعد از آقامحمدخان قاجار از بیم جان لب فرو بستند که مورد انتقام قرار نگیرند و کسانی که اهل اطلاع بودند و میدانستند که جعفرقلی خان در لحظات آخر چه گفت و چه کرد (بدون این که در قتل آن مرد شرکت داشته باشند)، خاطرات خود را ننوشتند چون فتح‌علیشاه بعد از این که در سال ۱۲۱۲ هجری قمری بجای آقامحمدخان قاجار بر تخت جلوس کرد گفت که گذشته باید بمحاق فراموشی سپرده شود و منظورش این بود که شاهزادگان قاجاریه نباید به مناسبت کارهایی که آقامحمدخان قاجار کرده بخونخواهی برخیزند و بین شاهزادگان دودمان قاجار، جنگ برادر کشی را شعله‌ور کنند.

پس از این که جعفرقلی خان کشته شد آقامحمدخان قاجار خود را از لحاظ خطر خویشاوندان مصون دید و فکر کرد که از نزدیکان او کسی باقی نمانده که علیه‌وی سر بلند نماید و آنهایی که هستند جاه طلبی و بلند پروازی جعفرقلی خان را ندارند. آقامحمدخان قاجار تا آن موقع بر آذربایجان دست نینداخته بود. باو گفته بودند که مالیات آذربایجان در هر سال چهار کرور تومان است و آن مالیات، نصیب امرای محلی میشود و چیزی را برای وی نمیفرستند.

مبلغ مربوط به مالیات آذربایجان مبتنی بر اغراق بود و آذربایجان در دوره نادرشاه چهار کرور مالیات می پرداخت نه در دوره آقامحمدخان قاجار. نحوه دریافت مالیات در سنوات آخر عمر نادرشاه طوری قسبات و قرای آذربایجان را ویران کرد که زارعین آذربایجانی نمیتوانستند در هر سال چهار کرور تومان مالیات بپردازند آقامحمدخان که مردی باهوش بود و از تاریخ گذشته اطلاع داشت می فهمید که آذربایجان قادر نیست که هر سال چهار کرور تومان مالیات بپردازد اما فکر میکرد که زارعین و دام داران آن منطقه می توانند در سال سه کرور یا دو کرور مالیات بدهند و آن مبلغ در آن عهد پولی بود گراف و آقامحمدخان قاجار می توانست خیلی از آن استفاده کند. بعد از این که خواجه قاجار برادرش را کشت در صدد برآمد که با آذربایجان برود و امرای محلی را مطیع کند و لااقل مالیات آن سال را دریافت نماید. خواجه قاجار قبل از حرکت از تهران بسوی آذربایجان، چون بیم داشت که لطفعلیخان زند از غیبت وی استفاده نماید و خود را بتهران برساند و پایتخت را اشغال کند، برادرزاده خود خانباها جهانبانی را (که ولیعهد نیز بود اگر نصب او بآن مقام در سال ۱۲۰۴ هجری قمری درست باشد) با يك قشون كوچك باصفهان فرستاد که جلوی لطفعلیخان زند را بگیرد. بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته اند که آقامحمدخان قاجار، از این جهت خانباها جهانبانی را بسوی اصفهان فرستاد که شنید لطفعلی خان زند تصمیم گرفته اصفهان را اشغال نماید و او را مأمور کرد که لطفعلیخان زند را از پادر آورد.

اما اگر آقامحمد خان قاجار می شنید که لطفعلیخان زند عازم اصفهان گردیده و میخواهد آن شهر را اشغال نماید آیا می توانست که تهران را رها نماید و راه آذربایجان را پیش بگیرد؟ خان قاجار بعد از این که به سلطنت رسید از هیچ کس باندازه لطفعلی خان زند تشویش نداشت و علتش این بود که وی را جوانی لایق و شجاع میدانست. در بین دشمنان دیگر که آقا محمدخان قاجار، از آغاز سلطنت تا هنگام کشته شدن پیدا کرد افراد دلیری یافت می شدند ولی هیچ يك از آنها نتوانستند باندازه لطفعلی خان زند در وجود خواجه قاجار دغدغه ایجاد کنند و علت پریشانی حواس آقامحمدخان از لطفعلی خان این بود که او را دلیر تر و لایق تر از خود میدید ولی میدانست که سایرین از لحاظ شجاعت و لیاقت باو نمیرسند. این است که ما تصور می کنیم که آقامحمدخان قاجار وقتی برادر زاده اش را با يك قشون كوچك باصفهان فرستاد و خود عزم آذربایجان کرد نمیدانست که لطفعلی خان زند مصمم است که اصفهان را اشغال کند و گرنه از پایتخت خود جدا نمیشد و راه آذربایجان را پیش نمیگرفت با توجه باین که وقتی از تهران براه افتاد نمیدانست چه موقع مراجعت خواهد کرد.

آقامحمدخان قاجار قبل از این که برادرش را بقتل برساند باو گفته بود که بوی اختیار تام میدهد تا هر اندازه پول که بخواهد از مستوفی های اصفهان و شهرهای فارس دریافت کند، و هر قدر سرباز که میخواهد اجیر نماید. خواجه قاجار، بعد از قتل برادر آن اختیارات را به خانباها جهانبانی داد و باو گفت برای جنگ با خان زند تو

احتیاج سرباز داری و هر قدر سرباز میخواهی در اصفهان و کوه کیلویه اجیر کن و هر اندازه پول لازم داری از مستوفی ها دریافت نما و رسید بده . من از لحاظ پول تورا در مضیقه نمیگذارم مشروط براین که تو حساب هزینه ها را داشته باشی و بعد از این که مراجعت کردی آن حساب را بمن پس بدهی و من بدانم تو ، وجوهی که دریافت کرده ای بچه مصرف رسانیدی . بعد خواجه قاجار برادر زاده اش گفت من میدانم که تو گاهی شراب مینوشی و نمیخواهم تورا از نوشیدن شراب منع کنم ولی تا وقتی که مشغول جنگ هستی از نوشیدن شراب خود داری کن چون تورا ناتوان خواهد کرد و بعد از تحصیل پیروزی اگر بخواهی برای رفع خستگی شراب بنوشی بر تو ایراد نمیگیرم گو این که در آن موقع هم اگر از نوشیدن شراب خود داری کنی بهتر است زیرا شراب از لحاظ شرعی حرام می باشد . خانبا با جهانبانی در دوره ای که زیر دست آقامحمدخان قاجار خدمت میکرد ، شرابخور محسوب نمیشد و گاهی برای تفریح یا رفع خستگی شراب می نوشید ولی آن را هم آقا محمدخان قاجار که از منهیات دین اسلام پرهیز مینمود نمی پسندید و شرابخواری حتی در فواصل طولانی را از عوامل ناتوان کردن مرد میدانست و هرگز کسی ندید که خواجه قاجار شراب بنوشد .

ده روز بعد از کشته شدن جعفرقلی خان خانبا با جهانبانی راه اصفهان را پیش گرفت و دو روز بعد از عزیمت او آقامحمد خان قاجار از تهران بطرف آذربایجان براه افتاد .

آقا محمدخان قاجار در اردبیل و تبریز

آقامحمدخان قاجار میدانست که برای تسلط بر آذربایجان ، باید بر طالش مسلط شود . در آن موقع در طالش امیری حکومت میکرد با اسم مصطفی خان طالشی و طرز حکومت او ، مانند حکومت روسای قبایل قدیم بود و فقط زمامدار بشمار نمیآمد بلکه چون پدر تمام سکنه طالش بود و اختلافات را با کدخداهم نشی رفع میکرد و بکسانی که بجهتی محتاج میشدند مستقیم یعنی از کیسه خود ، یا غیر مستقیم یعنی از کیسه دیگران کمک مینمود . مردم طالش را دو چیز محتاج میکرد یکی جنگ و دیگری آفات طبیعی که دام آنها را از بین می برد یا این که محصول کشاورزی آنان را نابود مینمود . در غیر از آن دو مورد در طالش ، محتاج وجود نداشت چون همه کار میکردند و معاش خود را تامین می نمودند . در قدیم سرزمین طالش بوفور دام معروف بود و حتی گوزن پرورش میدادند و سگهای نیرومند آنها معروفیت داشت . ولی در دوره آقامحمدخان قاجار ، دیگر در طالش گوزن اهلی یافت نمی شد اما در جنگل های طالش گوزن وحشی بچشم میرسید . مردان طالش همواره مسلح بودند و در خانه هر مرد طالشی لا اقل يك تفنگ وجود داشت با مقداری باروت و گلوله های سربی و يك شمشیر و در بعضی از خانه ها علاوه بر تفنگ ، تپانچه هم دیده می شد . تفریح بزرگ مردان طالش در اعیاد تیراندازی بود و از درختان مرتفع جنگل بالا رفتن

و در افسانه‌های طالش گفته میشد که درازمنه باستانی ، سلاطین طالش زن بوده‌اند و آن زنها آن قدر مهارت و جرئت داشتند که روی شاخه‌های کوتاه درخت می‌نشستند و کمین می‌گرفتند و وقتی بیر از زیر شاخه عبور میکرد با چماق آن جانور را بقتل میرسانیدند یا این که در زمین ، دوشاخ گاونر را بدست می‌آوردند و طوری زور میدادند که گاونر را وادار به عقب نشینی مینمودند و مردان نیرومند طالشی در دامان مادرانی آنچنان نیرومند و با جرئت پرورش یافتند . وقتی آقا محمدخان قاجار راه آذربایجان را پیش گرفت یکی از سرداران خود موسوم به سلیمان خان قاجار را (که بعد ملقب به اعتضادالدوله شد) مامور کرد که بطالش برود و مالیات دوسال طالش را وصول کند و برای او بفرستد . خواجه قاجار میدانست که بعد از مرگ نادر شاه امرای طالش مالیات نپرداخته‌اند و اگر وی بخواهد مالیات معوق را وصول کند باید از زمان مرگ نادر شاه تا آن موقع ، از امرای طالش مالیات مطالبه نماید . لیکن میدانست که امرای طالش قادر به پرداخت مالیات سنوات گذشته نیستند ولی میتوانند مالیات سال قبل و سال جاری را بپردازند . سلیمان خان قاجار قبل از این که وارد طالش شود ورود خود را با اطلاع مصطفی قلی‌خان طالشی رسانید . وی منتظر بود که مصطفی قلی‌خان با استقبالش بیاید و او را با احترام بخانه خود ببرد و از وی پذیرائی نماید ولی مصطفی خان با استقبال سردار آقا محمد خان قاجار نیامد و این بی‌اعتنائی ، دلیل بر تمرد بود و نشان میداد که مصطفی خان طالشی نمیخواهد از در اطاعت درآید . سلیمان خان قاجار تصمیم گرفت که با مصطفی خان طالشی بجنگد آنهم در خود طالش و مکانی که مصطفی خان در آنجا دارای نفوذ زیاد بود و مردان بهواخواهی‌اش برمیخواستند و برای دفاع از اوبی محابا جان فدا مینمودند . نیروی سلیمان خان افشار هنگامی که میخواست با مصطفی خان طالشی بجنگد پنج هزار سرباز بود و سلیمان خان برای اینکه طالشی‌ها را مرعوب نماید عده‌ای از خانه های آنان را آتش زد و گاوو گوسفندشان را برد . طالشی‌ها هم خشمگین ، شبانه باردوی سلیمان خان قاجار حمله‌ور شدند و جمعی از سربازانش را کشتند ولی سلیمان خان توانست با بقیه سربازان خود بگریزد و از طالش خارج شود . در حالی که این واقعه در طالش برای سلیمان خان قاجار اتفاق افتاد در سراب واقع در آذربایجان واقعه‌ای دیگر برای آقا محمد خان قاجار رو داد و يك شب که شیخ جعفر تنکابنی مشغول خواندن کتاب برای خواجه قاجار بود ، آقا محمد خان خواست چیزی بگوید اما زبانش دوچار لکنت شد و بعد بی‌حال افتاد . شیخ جعفر تنکابنی با این که پزشك نبود دریافت که آقا محمدخان قاجار سکنه کرده است واضح است که سکنه مردی چون آقا محمد خان قاجار که در آن موقع پادشاه قسمت شمالی ایران و عراق بود يك واقعه با اهمیت بشمار می‌آمده و مورخین باید آن واقعه را بدرستی ثبت نمایند . ولی در مورد این واقعه نیزین مورخین دوره قاجاریه اختلاف وجود دارد . بعضی میگویند که آقا محمد خان در روز ۲۹ ماه صفر سال ۱۲۰۵ هجری قمری در سراب واقع در آذربایجان سکنه کرد و بعضی بر آنند که او در ماه ربیع الاول سال ۱۲۰۶ هجری قمری (سال بعد) در تهران سکنه نمود . امروز، ما می‌فهمیم که سکنه

آقا محمد خان یکی از انواع سکنه قلبی بوده چون اگر سکنه مغزی میکرد گذشته از این که قسمتی از بدنش مفلوج میشد (بمناسبت از کار افتادن اعصاب محرك در آن قسمت از بدن) بزودی معالجه نمیگردید و امروز نیز با این که وسائل مداوای بیمارانی که مبتلا به سکنه مغزی میشوند نسبت بگذشته خیلی پیش رفته باز مداوای آن گونه از بیماران از يك سال تا چند سال طول میکشد. راجع به سکنه آقا محمد خان قاجار اطلاعات صحیح ما از این قرار است: اول این که خواجه قاجار دوچار سکنه مغزی نشد زیرا اگر دوچار سکنه مغزی میگردید بهبود نمییافت. دوم این که سکنه آقا محمد خان شدید نبوده و مقداری زیاد از عضلات قلب از کار نیفتاده زیرا اگر يك سکنه قلبی شدید بود بزودی معالجه نمیگردید سوم اینکه دو پزشك وی را مورد مداوا قرار دادند یکی میرزا احمد اصفهانی و دیگری میرزا مسیح تهرانی و هر دو پزشك در آن تاریخ سالخورده بودند. میرزا احمد اصفهانی دعوی میکرد که از اسم و خواص مجموعه داروهائی که بقراط جمع آوری کرده و اسم و خواص مجموعه داروهائی که (بختیشوع) جمع آوری نموده اطلاع دارد.

(توضیح - بختیشوع از اطبای معروف ایران از مکتب دانشگاه گندی شاپور و طبیب خلفای عباسی بود و اسم او يك اسم مرکب است و از دو کلمه بخت (بروزن پخت - غذا پختن) و يشوع بروزن صبح یعنی حضرت مسیح ترکیب شده و بختیشوع یعنی آزاد شده از طرف حضرت مسیح و باصطلاح ما کمر بسته مسیح - مترجم)

میرزا احمد اصفهانی علاوه بر آن دعوی میکرد که اسم و خواص مجموعه داروهای ابن سینا و اسم و خاصیت داروهائی را که (حکیم مومن) پزشك دوران صفوی جمع آوری کرده است میداند. میرزا مسیح تهرانی ادعای میرزا احمد اصفهانی را باطل میدانست و میگفت اگر میرزا احمد اصفهانی راست میگوید، تمام مجموعه هائی را که از آنها نام میبرد نشان بدهد و میرزا احمد اصفهانی از نشان دادن مجموعه ها خودداری میکرد و افکار عمومی هم خودداری او را تصویب مینمود چون فکر میکردند هر گاه خزانه معلومات طبی خود را نشان بدهد میرزا مسیح تهرانی از آن برخوردار خواهد شد و آنوقت رجحان میرزا احمد اصفهانی نسبت به میرزا مسیح تهرانی از بین خواهد رفت. واقعیت این بود که میرزا احمد اصفهانی از چهار مجموعه اسامی و خواص داروها که نام میبرد فقط دو مجموعه از آنها را داشت یکی داروهای مجموعه ابن سینا و دیگری داروهای مجموعه حکیم مومن. در آن موقع اطبای شرق اطلاع نداشتند که مجموعه ای با اسم مجموعه داروهائی که (بقراط) میشناخت و مجموعه دیگر با اسم داروهائی که بختیشوع اسم و خواص آنها را نوشته وجود ندارد. هر يك از این دو پزشك از داروهائی اسم میبردند خواص آنها را ذکر مینمایند ولی مجموعه ای که حاوی اسم و خواص تمام داروها باشد ندارند. امروز کسی نمیتواند دعوی کند که چنان مجموعه هائی دارد و آنها را بدیگران نشان ندهد. چون امروز مردم بخل علمی را تصویب نمیکنند و عقیده دارند که دانشمند آن است که علم خود را آشکار نماید و بدان عمل کند و بدیگران بیاموزد ولی دو بیست سال

قبل در مشرق ، بخل علمی و هنری مورد قبول بود و افکار عمومی بیک عالم یا هنرمند حق میداد که اسرار علمی یا هنری خود را پنهان ندارد و بدیگران پروزندهد . جامعه این طور قضاوت میکرد که یک دانشمند یا هنرمند برای کسب علم یا هنر ، یک عمر رنج برده و نباید آن را برایگان در دسترس دیگران قرار بدهد . آقا محمد خان قاجار که اهل کتاب بود میدانست که میرزا احمد اصفهانی مجموعه های بقراط و بختیشوع را ندارد اما چون پزشکی حائق بشمار میآید برویش نمیآورد . میرزا مسیح تهرانی و میرزا احمد اصفهانی طوری از لحاظ مداوای آقا محمد خان مهارت بخرج دادند که خواجه قاجار را بقول بعضی از مورخین در ظرف دوزوز و بقول دسته دیگر در ظرف پانزده روز یا یک ماه مداوا کردند و بعقیده ما ، روایت اخیر صحیح است چون بعید بنظر میرسد بتوان شخصی را که مبتلا بسکته قلبی گردیده در ظرف سه روز معالجه کرد . پزشکان آقا محمد خان قاجار گفتند که دیگر نباید ورزش کند و در سواری هم رعایت اعتدال را بنماید . ولی خواجه قاجار تا آخرین روز زندگی سواری میکرد و هر زمان که فرصتی بدست میآورد باز ورزش مینمود بیآنکه عارضه سکتة تجدید گردد . بعد از این که آقا محمد خان قاجار بهبود یافت از سراب براه افتاد و بسوی اردبیل واقع در یکصد و چهل کیلومتری مشرق تبریز (بمقیاس امروز) روانه شد . اردبیل در دوره ای که آقا محمد خان قاجار وارد آن شد دارای اهمیت دوران سلاطین صفوی نبود و از تجارتخانه های بزرگ خارجی واقع در اردبیل اثری دیده نمیشد . ولی مردم آن شهر ، بمناسبت هوای سرد و آب تمیز و گوارائی که بشهر میرسید مثل گذشته زیبا و خوش بویه بودند و مانند اسلاف ، تعصب مذهبی داشتند اما نه باندازه تعصب سکنه اردبیل در دوره صفویه . در دوره سلاطین صفویه ارمنی هائی که ساکن اردبیل بودند نمیتوانستند شراب بیندازند و اگر یک ارمنی مبادرت بانداختن شراب میکرد کشته میشد اما بدست اهالی اردبیل نه بر حسب حکم پادشاه صفوی . سلاطین صفویه از شاه طهماسب اول گذشته ، نسبت به مسئله انداختن شراب از طرف عیسوی ها سهل انگار بودند و بآنها اجازه میدادند که برای مصرف خود شراب بیندازند و بعضی از سلاطین صفوی ، شراب مینوشیدند .

آقا محمد خان قاجار بعد از ورود به اردبیل در ارک آنجا که در آن تاریخ باقی بود منزل کرد و وجوه اردبیل برای دیدارش رفتند و سید حسین اردبیلی که از علمای روحانی برجسته شهر بود از آقا محمد خان قاجار خواست که مردم را نیازارد و آقا محمد خان قاجار گفت من برای آزار مردم ب اردبیل نیامده ام و فقط خواهان دریافت مالیات هستم . بعد آقا محمد خان قاجار پرسید آیا میدانید که چند سال است اردبیلی ها مالیات نپرداخته اند ؟ سید حسین اردبیلی گفت مردم این شهر و سکنه اطراف اردبیل هر سال مالیات خود را تادیه کرده اند و اگر آن مالیات بشما نرسیده مردم این شهر گناه ندارند . شما در یک صورت میتوانید از مردم این شهر و سکنه اطراف بمناسبت عدم پرداخت مالیات ناراضی باشید و آن اینکه حاکم شما ، در اینجا از مردم مالیات مطالبه کرده باشد و آنها نپرداخته باشند و البته در این صورت مستوجب مجازات هستند . لیکن حاکم شما اینجا نبود

تا این که از مردم مالیات مطالبه کند . شما آفتابی بودید درخشنده که دیگران شما را میدیدند ولی مردم اردبیل نمیتوانستند شما را ببینند چون اینجا ، يك شهر دور افتاده است و سالی پنج ماه بمناسبت برف ، رابطه آن با همه جا قطع میشود و بهمین جهت خبر وقایعی که در جاهای دیگر اتفاق میافتد بعد از یکسال یا دو سال با اینجا میرسد . من با این که نسبت بمردم عادی این شهر ، از لحاظ مطلع بودن برتری دارم خبر جلوس شما را بر تخت سلطنت یکسال ونیم بعد از این که جلوس کردید شنیدم و همین که از آن خبر مطلع شدم عریضه ای برای مبارک باد عرض کردم ونمیدانم که آیا عریضه مرا بنظر شما رسانیدند ؟ آقا محمد خان قاجار گفت بعد از جلوس من عریضه های زیاد بعنوان مبارکباد رسید ونمیدانم که آیا عریضه ای که میگوئی بین آنها بود یا نه ؟ سید حسین اردبیلی گفت بعد از این که ما از خبر جلوس شما مطلع شدیم منتظر بودیم که حاکم شما بیاید ولی نیامد . اگر او میآمد مردم مالیات را بوی میپرداختند ولی چون نیامد حاکم این جا ، طبق معمول مالیات از مردم وصول میکرد وسکنه اردبیل و اطراف هم چاره نداشتند جز این که مالیات خود را بحاکم بپردازند .

آقا محمد خان قاجار دریافت که سید حسین اردبیلی ، حرفی درست میزند . اگر او حاکمی ب اردبیل فرستاده بود و مردم مالیات خود را بحاکم نمیدادند وی حق خواهد داشت که نسبت بمردم خشمگین شود و آنها را مجازات نماید . ولی چون حاکمی از طرف او وارد اردبیل نشد و از مردم مطالبه مالیات نکرد ، وی نباید نسبت به مردم ابراز غضب کند . آقا محمد خان گفت من از دریافت مالیات سنوات گذشته صرف نظر کردم ولی مالیات امسال را بدون فوت وقت بپردازید و قبل از این که من از اردبیل خارج شوم باید مالیات امسال پرداخته شود . سید حسین اردبیلی گفت بر پادشاه ایران پوشیده نیست که اکنون فصل بهار است و در این فصل هیچ زارع نمیتواند مالیات بپردازد وهکذا هیچ دامپرور قادر بتادیه مالیات نیست . آقا محمد خان قاجار گفت من نمیگویم که مردم اردبیل ، از محصول امسال مالیات بدهند زیرا محصول امسال در آخر تابستان بدست میآید و دامداران محصولات حیوانی خود را در پائیز بفروش میرسانند . من میگویم که سکنه این جا مالیات امسال را از پولی که ذخیره کرده اند بدهند و مالکین بزرگ اینجا قادرند که حتی مالیات ده سال را یکجا تادیه نمایند و مزارع آنها در دشت مغان بزرگترین مزارع ایران است .

(دشت مغان در آن تاریخ جزو ولایت اردبیل بود - مترجم)

سید حسین اردبیلی گفت ای پادشاه بزرگ ، مسئله ثروت مالکین اینجا شایعه ایست که توام با اغراق است و دشت مغان هم آنطور که باطلاع پادشاه رسانیده اند پراز مزرعه و مرتع نیست و قسمت هائی از آن بمناسبت این که آب ندارد فاقد مزرعه و مرتع است . آقا محمد خان قاجار گفت من شنیدم که وقتی نادر شاه میخواست در دشت مغان تاجگذاری کند مالکین اینجا دوست هزار تومان باو پیشکش دادند و آیا این موضوع صحت دارد یا نه ؟ سید حسین اردبیلی گفت بلی و در آن موقع مالکین اینجا ، میتوانند که آن مبلغ

را بنادرشاه پیشکش بدهند ولی اکنون وضع آنها با گذشته فرق کرده و بر شما پوشیده نیست که در سالهای آخر عمر نادرشاه محصلین مالیات او با مردم چه کردند. آقا محمد خان قاجار گفت من در اردبیل از کسی پیشکش نمیخواهم و فقط خواهان مالیات هستم و مالیات امسال را بی درنگ پردازید که من از اینجا بروم.

آنگاه آقا محمدخان قاجار برای دریافت مالیات شهر اردبیل، پنج روز و برای دریافت مالیات توابع پاتزده روز مهلت داد و کسانی که در آن مجلس بودند دریافتند که آقا محمد خان قاجار حاضر نیست که بیشتر از آن مهلت بدهد و ناگزیر سراطاعت فرود آوردند و اجازه رخصت طلبیدند که بروند و پول فراهم کنند و به محصلین آقا محمد خان قاجار پردازند. سلیمان خان قاجار که بعد ملقب به اعتضادالدوله شد بعد از این که از طالش خارج گردید راه اردبیل را پیش گرفت و میخواست وارد آن شهر شود. ولی وقتی بنزدیکی اردبیل رسید مطلع شد که هنوز آقا محمد خان در آنجا است و چون از وی میترسید از راهی که آمده بود برگشت و صبر نمود تا وقتی که آقا محمد خان قاجار از اردبیل خارج گردد. آقا محمد خان قاجار از اردبیل خارج گردید و راه تبریز را پیش گرفت. بعد از رفتن او سلیمان خان افشار قدم به اردبیل نهاد و از آنجا نامه‌ای برای آقا محمد خان قاجار فرستاد و نوشت که چون نیروی طالشی‌ها ده برابر نیروی او بود نتوانست بر مصطفی خان طالشی غلبه نماید و عده‌ای از سربازانش مقتول و عده‌ای مجروح و جمعی هم اسیر شدند و برای این که بتوان آن واقعه را تلافی کرد باید آقا محمد خان قاجار نیروی امدادی برایش بفرستد و اگر پادشاه ایران ده هزار سرباز پیاده و سوار بکمکش بفرستد نه فقط مصطفی خان طالشی از پا در خواهد آمد بلکه وی خواهد توانست تمام مردان طالشی را اسیر کند و آنها را نزد پادشاه ایران بفرستد تا هر گونه که مایل است نسبت بآنها تصمیم بگیرد. آقا محمد خان قاجار همانطور که بدون زد و خورد وارد اردبیل گردید بی آنکه مبادرت به جنگ کند به تبریز نزدیک شد. حاکم تبریز موسوم بود به (حسین خان بیگلریکی) و همین که دانست که آقا محمدخان قاجار نزدیک گردیده برای استقبال خواجه قاجار از شهر خارج شد و تا سه فرسنگ با استقبال رفت و همین که آقا محمد خان قاجار را دیده پیاده در حالی که چکمه‌های خود را پراز خاک کرده از دو طرف گردن آویخته بود با چشم‌های بسته بسوی او رفت. یعنی یکی از ملازمین او دستش را گرفت و بطرف آقا محمد خان قاجار برد. وقتی به حسین خان بیگلریکی گفتند که خواجه قاجار رسیده سجده کرد و آقا محمد خان قاجار گفت برخیز. حسین خان بیگلریکی اطاعت کرد و خواجه قاجار گفت می‌بینم که با وضع گناهکاران که امیدوار به بخشایش هستند با استقبال من آمده‌ای و این موضوع نشان میدهد که خود را گناهکار میدانم. حسین خان بیگلریکی جواب داد بلی ای شهریار کامکار. آقا محمدخان قاجار پرسید بزبان خود بگو که گناه تو چیست؟ حسین خان بیگلریکی گفت گناه من این است که زودتر از مرده سلطنت

شهریار کامکار اطلاع حاصل نکردم تا این که با شتاب خود را به تهران برسانم و خدمت خود را تقدیم کنم . مانور حسین خان بیگلریگی مفید واقع شد و فروتنی او، آقا محمد خان قاجار را اقتناع کرد . آقا محمد خان قاجار با این که صفاتی برجسته داشت بمناسبت خواجه بودن و مورد تحقیر قرار گرفتن و هجوشنیدن ، مبتلا بچیزی بود که امروز عقده حقارت خوانده میشود . نمیتوان انکار کرد که قسمتی از بیرحمی های او مولود آن عقده حقارت بود .

ولی هر دفعه که يك مرد بزرگ مقابل وی فروتنی میکرد چون غرور او را تسکین میداد از قتلش صرف نظر مینمود . حسین خان بیگلریگی طبق رسوم آن دوره مردی بود ، گناهکار زیرا بعد از این که از سلطنت آقا محمد خان قاجار مطلع شد ، اظهار اطاعت نکرد و مالیات تبریز را برایش نفرستاد . سرزمین آذربایجان از زمان فتحعلیشاه به بعد یکی از ایالات ایران شد و والی آذربایجان بر سراسر آن ایالت حکومت میکرد . ولی قبل از فتحعلیشاه سرزمین آذربایجان از لحاظ تقسیم بندی ایالتی پیوسته تحت سرپرستی يك حاکم نبود و گاهی نیز تمام آذربایجان تحت سرپرستی يك حاکم قرار میگرفت . منظور این است که قبل از سلطنت فتحعلیشاه ، اداره امور آذربایجان از لحاظ این که تحت سرپرستی يك حاکم باشد یا حکام متعدد در آن عهده دار اداره امور شوند ، وضع ثابت نداشت و بسته بود بنظر سلاطین وقت که حکومت تمام آذربایجان را بیک نفر بدهد یا بچند نفر . لذا نباید حیرت کرد که حسین خان بیگلریگی فقط حاکم تبریز بود نه قسمت های دیگر آذربایجان در صورتی که از دوره سلطنت فتحعلیشاه ببعده تبریز کرسی ایالت آذربایجان شد و يك والی در آنجا اداره امور آذربایجانرا بدست میگرفت . بعضی از مورخین قاجاریه نوشته اند آنچه سبب گردید که حسین خان بیگلریگی با آن وضع از آقا محمد خان قاجار استقبال کند ، مجازات های شدید آقا محمد خان قاجار در مورد عده ای از سران و امراء ، قبل از ورود به تبریز بود . آقا محمد خان قاجار در آذربایجان عده ای از سران و امرا را کور کرد و عده ای را سر برید . مورخینی که میگویند رفتار حسین خان بیگلریگی ناشی از بیرحمی های آقامحمدخان قاجار بوده آن بیرحمی را مقدم بر ورود آقامحمدخان قاجار به تبریز میدانند . مورخین دیگر عقیده دارند که خواجه قاجار بعد از این که وارد تبریز گردید عده ای را سر برید و کور کرد .

در هر حال حسین خان بیگلریگی مورد عنایت آقا محمد خان قاجار قرار گرفت و حتی خواجه قاجار از دریافت مالیات تبریز از حسین خان صرف نظر کرد .

آن موقع در آذربایجان امرای محلی متعدد وجود داشتند ولی حسین خان بیگلریگی حاکم تبریز و محمدعلی خان بیگلریگی حاکم اورمیه که امروز باسم رضائیه خوانده میشود از سایر امرای آذربایجان برجسته تر بودند و فروتنی حسین خان بیگلریگی خیلی مورد پسند آقا محمد خان قاجار قرار گرفت .

توطئه قتل آقامحمد خان

بعد از این که خواجه قاجار وارد تبریز گردید در شب بیست و هشتم ماه ربیع الاخر (سال ۱۲۰۵ هجری قمری) درخانه‌ای واقع در محله (مرالان) تبریز در منزل یکی از امرای آذربایجان با اسم (محمد علی خان جوجوق) مجلسی منعقد شد که در آن مجلس عده‌ای حضور داشتند و سران مجلس بعد از صاحب خانه پنج نفر بودند : اول (محمد تقی خان شامبیاتی) نوه صاحب خانه دوم (محمد علی خان بیگلریگی) که گفتیم بین امرای آذربایجان دومین امیر بود و در آن موقع ، بعنوان تقدیم خدمت به آقا محمد خان قاجار از (اورمیه) به تبریز آمد و در آن شهر بسر میبرد . سوم محمدخان عزالدین‌لو چهارم برادر (محمدخان عزالدین‌لو) بنام محمدزمان خان . پنجم محمد ولی آقا. ما از ذکر اسامی کسانی دیگر که در آن مجلس بودند خودداری میکنیم . زیرا اولاً از رجال درجه دوم بشمار می‌آمدند و ثانیاً ذکر اسامی آنها موجب اطناب خواهد شد و خوانندگان را کسل خواهد کرد . محمد علی خان جوجوق که صاحب خانه بود و در آن موقع نزدیک هفتاد سال از عمرش میگذشت شروع به صحبت کرد و گفت من از شما که همه از مردان برجسته آذربایجان هستید و همه خان و (آقا) میباشید دعوت کردم که امشب بخانه من بیائید تا این که راجع به خودمان صحبت کنیم و بفهمیم که آیا سزاوار است که ما در سرزمین آذربایجان باشیم و آنوقت يك مرد خواجه ، بر ما سلطنت کند . در بین ما کسانی هستند که از پانصد سال باینطرف اجداد خود را میشناسند و پدران آنها همه از امرا یا سلاطین بوده‌اند و اکنون ما باید مقابل يك خواجه سرفرود بیاوریم و او امرش را اطاعت نمائیم و باو مالیات بدهیم . اگر اجداد ما امروز زنده بودند بما چه میگفتند و آیا روح اجداد ما از این که ما باید به يك مرد خواجه سرفرود بیاوریم و باو مالیات پردازیم معذب نیست و چند سال بعد از این فرزندان ما راجع بما چه خواهند گفت و آیا حق ندارند که از داشتن اجدادی چون ما خجالت بکشند . اظهارات محمد علی خان جوجوق تمام کسانی را که در آن مجلس حضور داشتند بهیجان درآورد و بعد از این که صحبت صاحبخانه تمام شد نوه اش محمد علی خان شامبیاتی (که بعضی از مورخین بمناسبت تفاوت نام خانوادگی شامبیاتی و جوجوق ، محمد علی خان را ناپسری جوجوق دانسته‌اند) بسخن درآمد و گفت : من در این مجلس کوچکتر از آن هستم که بعد از اظهارات پدر بزرگم محمد علی خان جوجوق چیزی بگویم . ولی پدر بزرگم خود بمن اجازه صحبت کردن داده و اگر نمیخواست که من صحبت کنم بمن اجازه حضور در این مجلس محترم را که بزرگان در آن حضور دارند نمیداد . من میگویم امروز از این جهت يك خواجه بر ما مسلط شده و ما مجبوریم که مقابل اوسر فرود بیاوریم و مالیات بوی پردازیم که از این مرد خواجه بیم داریم و اگر از آقا محمد خان خواجه نمیترسیدیم مقابل اوسر فرود نمیآوردیم و باو مالیات نمیپرداختیم . چند تن از حضار بر گفته آن جوان اعتراض کردند و گفتند کسی

از يك خواجه نميترسد . محمد علي خان شامبياتي گفت ما اگر از اين خواجه وحشت نداشته باشيم ميتوانيم در يك روز ، بلکه يك نيمه روز و شايد يكساعت او را از بين ببريم و ديگر مجبور نباشيم مقابل او سرفرو و بياوريم و بيك خواجه ماليات بدهيم . محمد ولي آقا که شهرت داشت از سلاله يکی از آقاهای قدیم عثمانی است که فرماندهی سپاه معروف (ينی چری) را در آن کشور داشتند گفت پدران من مرد بودند و از مرگ بیم نداشتند بلکه ديگران از آنها ميترسيدند و وقتی اسم آنها برده ميشد عدهای از بينم ، بلرزد در میآمدند . من هم از مرگ بیم ندارم و حاضرم که برای از بين بردن اين خواجه قدم بجلو بگذارم و اگر او را از بين بدم که منظور حاصل خواهد شد و گرنه بقتل خواهم رسيد . محمد خان عزالدین لو گفت هيچ کس از اين مرد خواجه و ممسک ، دل خوش ندارد و هيچ کس ماييل نيست که تحت سلطه اين مرد بسربرد . وقتی او حرف ميزند صدایش شبیه بصدای زن ها است و ايكاش که زن بود چون اگر يك زن بر ما سلطنت ميکرد با صفات خوب زنانه اش ميتوانست مملکت را بخوبی نگاهداري نمايد و در شاهنامه گفته شده که بارها در ايران ، زن ها سلطنت کردند . ولی اين شخص يك خواجه است آنهم يك خواجه ممسک و کوتاه نظر و اندک بين و نميتواند ببيند که اطرافيانش دو لقمه غذا زيادتر بخورند و انتظار دارد که آنها نيز مثل او غذای خود را با ترازو بکشند که مبادا دو لقمه بيشر تناول نمايند . او مثل تمام افراد ممسک و کوتاه نظر حرص دارد و ميخواهد تا آنجا که ممکن است پول از مردم بگيرد و ما بايد خود را از حرص و طمع اين مرد نجات بدهيم . گفتيم هيچ کس نسبت باين مرد خواجه نيك بين نيست و همه از وی نفرت دارند ولی کسانی که از اين مرد متنفر هستند تنها ميباشند . بعد از اين سخن محمد خان عزالدین لو خطاب به حضا ر گفت آيا در اين مجلس يك نفر هست که بگويد از آقا محمد خان قاجار راضی است و حاضر ميباشد که او را پادشاه خود بداند ؟ تمام کسانی که در آن مجلس بودند بيك صدا جواب منفي دادند . محمد خان عزالدین لو گفت آنچه سبب شده که اين مرد تا امروز قدرت خود را حفظ نمايد اين است تمام کسانی که از او نفرت دارند ، و از جمله ما ، تنها هستيم و از يك مرد تنها کاری ساخته نيست و اگر ما با يکديگر اتحاد داشته باشيم ميتوانيم خود را از اين مرد خواجه نجات بدهيم .

محمد زمان خان برادر محمد خان عزالدین لو گفت اگر کریم خان زند در مورد اين مرد سستی بخرج نمیداد ما امروز گرفتارش نبوديم . محمد علي خان بيگلريگی حکمران اورميه گفت او سستی بخرج داد و ما نبايد سستی بخرج بدهيم . هر يك از ما اگر نتواند هزار سوار و پياده بسيج کند ، ميتواند لا اقل يکصد سوار يا پياده را بسيج نمايد و من عقیده دارم که بجای اين که در اين جا صحبت کنيم بدون اين که از صحبت ما نتيجهای گرفته شود بايد صورتی از کسانی که ميتوانند سرباز بسيج نمايند تهيه کنيم و فوری دست بکار بزنيم . محمد خان عزالدین لو گفت آيا ميخواهيد با اين مرد خواجه بجنگيد ؟ محمد علي خان بيگلريگی گفت بلی . عزالدین لو گفت من جنگيدن با اين مرد در اصلاح نمیدانم چون دارای يك قشون نيرومند است و شنیده ام که مرد جنگی نيز ميباشد و اگر ما با او

بجنگیم شکست خواهیم خورد . محمد تقی خان شامبیاتی که جوان و غیور بود گفت اگر شکست بخوریم و کشته شویم بهتر از این است که مطیع این مرد خواجه باشیم و با جبار مقابله سرفروود بیاوریم . محمد خان عزالدین لو گفت اگر ما بتوانیم بطریقی دیگر این خواجه را از زمین ببریم بهتر از این است که با او بجنگیم . شامبیاتی پرسید بچه طریقی میخواید او را از زمین ببرید؟ عزالدین لو گفت بهمان طریق که نادر را از زمین بردند . بعد از این حرف سکوت بر مجلس حکمفرما گردید و سکوت مزبور نشان میداد که حضار از خواجه قاجار وحشت دارند زیرا اگر نمیترسیدند بعد از این که مسئله قتل او بمیان آمد سکوت نمینمودند . محمد ولی آقا سکوت را از زمین برد و پرسید در کجا باید او را نابود کرد . محمد علی خان جوجوق گفت در همین جا یعنی در تبریز و قبل از این که این مرد خواجه از این شهر خارج شود . در آن وقت شهرت داشت که آقا محمد خان قاجار قصد دارد از تبریز خارج شود و بطرف شمال آذربایجان و منطقه ای که امروز جزو قفقازیه است و در قدیم جزو ایران بود برود . در آن موقع آقا محمد خان قاجار در ارک تبریز سکونت داشت و همه میدانستند که ارک آن شهر، تحت مراقبت دقیق نگهبانان است . لذا محمد ولی آقا گفت کشتن آقا محمد خان قاجار در ارک غیر ممکن است ولی اگر از آنجا خارج شود میتوان او را بقتل رسانید . محمد تقی خان شامبیاتی گفت من کشتن این مرد خواجه را در ارک مشکل میدانم و ما میتوانیم که او را در همان جا بقتل برسانیم . محمد علی خان جوجوق گفت محمد تقی درست میگوید و کشتن این مرد خواجه در ارک مشکل نیست و فقط باید قدری جرئت بخرج داد . محمد تقی خان شامبیاتی گفت من برای این کار حاضرم . محمد علی خان جوجوق گفت من هم برای این کار حاضر هستم . محمد تقی خان شامبیاتی گفت ای پدر بزرگ ، شما در این کار دخالت نکنید و بگذارید که من این کار را بکنم . صاحب خانه گفت گرچه تو جوان هستی و من پیرو ولی من پیروی هستم که هنوز میتوانم مثر مثر بشوم . باین ترتیب مسئله بسیج کردن قشون برای جنگ با آقا محمدخان قاجار از زمین رفت و مسئله سوء قصد نسبت با و پیش آمد و محمد تقی خان شامبیاتی که گفتیم جوان بود و جدش محمد علی خان جوجوق که بتقریب ، هفتاد سال از عمرش میگذشت داوطلب شدند که آقا محمد خان قاجار را در ارک تبریز بقتل برسانند . بعد راجع به نحوه اجرای سوء قصد صحبت کردند و قرار شد که محمد تقی خان شامبیاتی بعنوان این که قصد دارد پیشکشی برای آقا محمد خان قاجار ببرند با عده ای دیگر از کسانی که در آن مجلس هستند وارد ارک شوند و همه زیر لباس خود سلاح داشته باشند . کسانی که با آن دو نفر وارد ارک میشوند باید وضع ظاهری نوکران را داشته باشند و اگر ظاهر آنها مثل نوکران باشد هیچ کس از ورود آنان به ارک حیرت نخواهد کرد و فکر خواهند نمود که نوکران محمد علی خان جوجوق هستند . رسم بزرگان ایران از جمله بزرگان آذربایجان این بود که وقتی میخواستند نزد دیگری بروند نوکران خود را با خویش میبردند و هر قدر نوکران بیشتر در قفای يك آقا بودند شأن وی در نظر کسانی که او را میدیدند بزرگتر جلوه میکرد . در همان مجلس پانزده نفر انتخاب شدند که با محمد علی خان جوجوق و محمد تقی

خان شامبیاتی بارک سلطنتی بروند و وظیفه‌شان در آن جا این بود که بعد از کشته شدن آقا محمد خان قاجار، محمد علی خان جوجوق و محمد تقی خان شامبیاتی را مورد حمایت قرار بدهند و آنها را از ازارك خارج نمایند. از آن پانزده نفر که باید با کسوت نوکران وارد ارك شوند چهار نفر بیش از سایرین معروفیت داشتند و آنها عبارت بودند از محمد علی خان بیگلریگی از اورمیه، و محمد خان عزالدین لو و برادرش محمد زمان خان و محمد ولی آقا. قرار شد که روز بعد محمد علی خان جوجوق بعنوان تقدیم پیشکشی، برای خود و نوهاش محمد تقی خان شامبیاتی درخواست کند که بحضور آقا محمد خان قاجار برسد و پیش بینی میشود که خواجه قاجار روز بعد را برای آمدن آنها تعیین نماید روز دیگر که روز ۲۸ ماه ربیع‌الاول بود محمد علی خان جوجوق برای خود و نوهاش محمد تقی خان شامبیاتی درخواست دیدار خواجه قاجار را کرد. آقا محمد خان اجازه داد که روز بعد یعنی صبح روز ۲۹ ربیع‌الاول آن دو نفر بحضورش برسند و هدیه‌ای را که میخواهند بدهند، تقدیم کنند. در همان روز اندکی قبل از ظهر محمد علی خان بیگلریگی اورمیه از طرف آقا محمد خان قاجار احضار شد و برای بردن او اسب آوردند تا این که زین کردن اسب، سبب تاخیر رفتن وی نزد آقا محمد خان نگردد. بیگلریگی اورمیه اول ترسید ولی بعد متوجه شد کسانی که آمده‌اند تا او را نزد خواجه قاجار ببرند خیلی بوی احترام میگذارند و هر گاه او را بعنوان يك مجرم نزد خواجه قاجار میبردند رفتارشان طور دیگر بود. آقا محمد خان قاجار بیگلریگی اورمیه را با محبت پذیرفت و او را کنار خود نشانید و بمناسبت گرمای هوا امر کرد که برای بیگلریگی اورمیه شربت بیاورند. سپس گفت کسانی که در طالار بارعام هستند خارج شوند و غیر از بیگلریگی اورمیه کسی در آنجا باقی نماند. بعد خواجه قاجار گفت من از این جهت گفتم این جا را خلوت کنند که میخواهم يك موضوع محرمانه را با تو در بین بگذارم و آن مسئله محرمانه مربوط است بروابط ما با پادشاه عثمانی. محمد علی خان بیگلریگی که هنوز تشویش داشت بعد از این که فهمید که علت احضارش موضوع سیاسی مربوط به دیگران است با سودگی نفس کشید و گفت برای شنیدن اظهارات شه‌ریار کامکار سراپا گوش هستم. آقا محمد خان قاجار گفت من بفکر افتادم قسمت هائی را که پادشاه عثمانی از آذربایجان مجزی کرده است مسترد بدارم و فکر میکنم که در این کار میتوانم از خدمت و کمک تو بهره‌مند شوم. زیرا تو از اوضاع قسمت هائی که از آذربایجان منتزع گردیده بخوبی آگاه هستی و از آن گذشته از وضع عثمانی اطلاع داری و میتوانی هنگام قشون کشی من بطرف مغرب، راهنمای خوب باشی. من تو را کماکان در حکومت اورمیه ابقا میکنم و بتو وعده میدهم که بعد از این که ما اراضی از دست رفته را بازگردانیدیم تو والی تمام مناطق بازگشته خواهی شد و حکومت اورمیه را نیز حفظ خواهی کرد. محمد علی خان بیگلریگی اورمیه زبان به سپاسگزاری گشود و آقا محمد خان قاجار گفت اینک بگو که تو در اورمیه چه اندازه قشون میتوانی مجهز کنی و خرج تجهیز آن قشون چقدر است تا این که من بتو بپردازم. بیگلریگی اورمیه که شب قبل در جلسه توطئه قتل آقا محمدخان

قاجار شرکت کرده بود وقتی آن سخنان را از دهان آن مرد شنید بفرورفت . در يك لحظه حساب نفع و ضرر زندگی ، از ذهنش گذشت و سنجید که آیا کشته شدن آقا محمدخان قاجار بسود او میباشد یا زنده ماندنش . او فکر کرد که اگر آقا محمدخان قاجار کشته شود ، امرای آذربایجان باو مجال نخواهند داد که جای او را بگیرد و برای او غیر از حکومت اورمیه باقی نخواهد ماند آنهم مشروط بر این که در آن حکومت ابقا شود و بعید نیست که وی را از حکومت اورمیه برکنار نمایند ؛ ولی اگر آقا محمدخان قاجار زنده بماند او علاوه بر حکومت اورمیه فرمانروای تمام مناطقی خواهد شد که از پادشاه عثمانی مسترد میگردد .

ماموریتی که آقا محمدخان قاجار باو میدهد و میگوید که در اورمیه يك قشون بسیج نماید دلیل براعتمادی است که نسبت باو دارد و يك پادشاه تا وقتی که بامیری اعتماد نداشته باشد او را مامور تجهیز قشون نمیکند . هزینه تجهیز آن قشون و مقرری سربازان را آقا محمدخان قاجار خواهد پرداخت ولی او فرمانده قشون مزبور خواهد بود و کسی که فرمانده يك قشون در اورمیه است خیلی دارای قدرت خواهد شد مضاف بر این که بودجه آن قشون در اختیار اوست و هر طور که بخواهد میتواند بمصرف برساند . بیگلربیگی قبل از آن روز هم برای دیدن آقا محمدخان قاجار به ارك رفته بود اما وضع آنجا را از لحاظ نگهبانان و سربازانی که در ارك هستند مورد توجه دقیق قرار نداد . ولی در آن روز چون شريك سوء قصد شده بود و میدانست که باید روز بعد باتفاق شانزده نفر دیگر با لباس نوکران وارد ارك شود بدقت نگهبانان را نگریست و شماره سربازان را از نظر گذرانید و حس کرد که در ارك نزدیک پانصد سرباز هست که عده ای از آنها نگهبان هستند و با وجود آنهمه سرباز و نگهبان محال است که روز دیگر آنها بتوانند آقا محمدخان قاجار را در ارك بقتل برسانند و آنگاه از آنجا خارج شوند و در همان جا که آقا محمدخان قاجار را بقتل رسانیدند کشته خواهند شد . بیگلربیگی اورمیه دریافت که تصمیم شب قبل توطئه کنندگان برای قتل آقا محمدخان قاجار تصمیمی بود که تحت تاثیر محیط آن انجمن گرفته شد . وقتی يك عده در يك مجتمع حضور بهم میرسانند و در آنجا صحبت هائی مهیج بر زبان آورده میشود ، محیطی بوجود میآید که حضار را تحريك مینماید و هر کس بدون این که متوجه باشد دیگری را تهییج میکند و خود تحت تاثیر محیط بهیجان میآید . در اینگونه محافل افراد شبیه یکسانی هستند که شراب نوشیده اند و بعد از مست شدن تعهداتی میکنند که بیش از میزان توانائی آنها میباشد محمد علی خان جو جوق و محمد تقی خان شامبیاتی هم که شب قبل تعهد کردند که آقا محمدخان قاجار را بقتل برسانند و آنگاه بحمایت پانزده تن از همراهان ازارك خارج شوند چون تحت تاثیر محیط آن مجمع بهیجان آمده بودند فکر نکردند که اولاً معلوم نیست که بتوانند آقا محمدخان قاجار را در ارك بقتل برسانند و ثانیاً اگر ناگهان براو حمله کنند و از پایش در آورند ، کشته خواهند شد و تمام کسانی که بحمایت آن دو اقدام کنند بقتل میرسند و هیچ يك از آن هفده تن نخواهد توانست از ارك بیرون برود و جان بدر ببرد . آنچه ما در اینجا گفتیم سرعت

برق از ذهن بیگلریگی اورمیه گذشت و دانست که نفع او در این است که خواجه قاجار زنده بماند. آنگاه بین بیگلریگی اورمیه و خواجه قاجار حساب مجهز کردن قشونی که میباید بیگلریگی در اورمیه بسیج کند بمیان آمد و خواجه قاجار طبق عادت خود برای احضار پیشخدمت چوبی بريك سنج زد. بزرگان ایران وقتی در خلوت بودند برای این که خادمی را احضار کنند هومیانداختند و در مواقع دیگر که خادم حضور داشتند با اشاره آنها را احضار مینمودند. ولی آقا محمد خان چون دارای صدای زیر بود نمیخواست هویندازد زیرا میدانست بانك او در گوش کسانی که میشنوند مانند صدای زن جلوه مینماید و هر وقت در خلوت بود و میخواست خادمی را احضار کند برسنج میزد. وقتی خادم آمد آقا محمد خان قاجار امر کرد که کاتب بیاید و پس از آمدن کاتب گفت فرمانی بنویسد که بموجب آن مالیات سال جاری اورمیه به محمد علی خان بیگلریگی پرداخته شود تا وی آن را صرف تجهیز قشون نماید. کاتب فرمان را نوشت و آورد و آقا محمد خان قاجار آن را مهر کرد و بدست بیگلریگی اورمیه داد و گفت اینك تو مرخص هستی و هر چه زودتر به اورمیه مراجعت کن و قشونی را که بتو دستور داده‌ام بسیج نما و در انتظار امر ثانوی من باش. بیگلریگی اورمیه در دقایقی که کاتب مشغول نوشتن فرمان بود فکر میکرد چگونه خبر سوء قصد را با اطلاع آقا محمد خان قاجار برساند و با و بفهماند که روز دیگر عده‌ای قصد دارند وی را بقتل برسانند. بیگلریگی اورمیه که در آن روز مورد حمایت خواجه قاجار قرار گرفته بود. در درجه اول برای خود میترسید و اگر میگفت که او شب قبل در توطئه‌ای شرکت داشته که باید منتهی بقتل وی شود ممکن بود که آقا محمد خان قاجار حکم قتلش را صادر نماید یا این که بگوید وی را کور کنند یا از حکومت اورمیه معزولش نماید گرچه طبق اصل کلی، کسی که خبر توطئه‌ای را با اطلاع مرد مورد سوء قصد میرساند و خود او هم در توطئه شرکت داشته از مجازات مصون است اما بیگلریگی اورمیه نمیتوانست پیش بینی کند که عکس العمل خواجه قاجار در قبال خبری که وی با و خواهد داد چه خواهد شد. دیگر این که میدانست اگر بگوید که شب قبل عده‌ای با شرکت او در توطئه قتل آقا محمد خان قاجار شريك بوده‌اند خواجه قاجار همه کسانی را که در آن مجلس بودند یا سرشناسان را خواهد کشت و لذا بدون این که راجع به توطئه چیزی بگوید از ارك خارج گردید.

بیگلریگی اورمیه يك کاتب داشت باسم (احمد مراغه) و کاتب مزبور از دوره جوانی بیگلریگی نزدش کار میکرد و او را بخوبی میشناخت و از تمام مختصات روحی اش اطلاع داشت. احمد مراغه مردی بود سالخورده و سرد و گرم روزگار چشیده و بسیار با تجربه و وارد به مقتضیات زمان و هر دفعه که بیگلریگی اورمیه دو چار يك مسئله دشوار میشد و خود نمیتوانست حل کند برای حل آن مسئله با احمد مراغه مشورت میکرد. احمد مراغه میدانست که چگونه مزاحمین را از بیگلریگی دور کند و کسانی را که برایش مفید هستند وارد اطاقش نماید و بچه ترتیب عیوب اخلاقی آن مرد را در نظر دیگران از جمله محاسن جلوه بدهد. با این که احمد مراغه محرم اسرار بیگلریگی اورمیه بود، آن مرد،

مجلس شب گذشته و توطئه قتل آقا محمدخان قاجار را به احمد مراغه نگفت چون ضروری نمیدانست که آن راز را باطلاع کاتب خود برساند. ولی بعد از این که از ارك تبریز مراجعت کرد، مجبور شد که راز آن توطئه را برای کاتب خود افشاء کند. احمد مراغه بعد از این که شنید که بیگلریگی جزو کسانی است که روز بعد باید در عقب محمد علی خان جوجوق و محمد تقی خان شامبیاتی وارد ارك شود و آن دونفر آقا محمد خان را بقتل برسانند و آنگاه بیگلریگی اورمیه و چهارده نفر دیگر از آن دو حمایت کنند و آنها را از ارك خارج نمایند، گفت این نقشه شما برای قتل آقا محمد خان قاجار يك نقشه خطرناك است و شاید آن دونفر بتوانند آن مرد خواجه را بقتل برسانند ولی شما، زنده از ارك خارج نخواهید شد و بدست کسانی که در ارك هستند بقتل خواهید رسید. زیرا گرچه آقا محمد خان قاجار محبوب اطرافیان خود نیست ولی باز عده ای هستند که به طفیل این مرد دارای منصب و درآمد شده اند و بعد از این که دیدند که آقا محمد خان قاجار کشته شد چون يك مرتبه، منصب و درآمد خود را از دست خواهند داد بشما حمله ور خواهند گردید و همه را خواهند کشت و بفرض اینکه هر يك از شما زیر لباس دو تپانچه داشته باشید و دونفر از آنها را بقتل برسانید باز چون عده آنان خیلی زیادتر از شما است شما را خواهند کشت. بیگلریگی اورمیه گفت خود من نیز این فکر را کرده بودم و میدانستم که ما زنده از ارك خارج نخواهیم شد. احمد مراغه گفت پس چرا دیشب بکسانی که در آن مجلس حضور داشتند نگفتید که این نقشه عملی نیست. بیگلریگی اورمیه گفت دیشب من تحت تاثیر محیط آن مجلس قرار گرفتم و بهیجان درآمدم و متوجه نشدم که نقشه ما عملی نیست. ولی امروز بعد از این که فکر کردم، متوجه شدم که دونفر اگر بتوانند آقا محمد خان قاجار را بقتل برسانند، باری، ما زنده از ارك خارج نخواهیم شد و کشتن آقا محمد خان قاجار از لحاظ ما نه فقط سودی ندارد بلکه جان را هم از دست میدهیم. از آن گذشته امروز يك واقعه دیگر اتفاق افتاده است. احمد مراغه گفت من یقین دارم که این واقعه مربوط است باحضر شما از طرف آقا محمدخان قاجار. بیگلریگی اورمیه گفت راست است و بعد از مذاکره ای که آقا محمد خان با من کرد تصمیم من بکلی تغییر نمود. چون دیگر کشته شدن این مرد خواجه برای من سود ندارد و برعکس زنده ماندنش سودمند است. احمد مراغه گفت لابد آقا محمدخان قاجار حاضر شد که بشما مرتبه ای برتر از حکومت اورمیه بدهد. بیگلریگی گفت آفرین برهوش تو، و گرچه هنوز آقا محمد خان مرتبه جدید را بمن نداده ولی نشان داد که براستی میل دارد که مقام من برتر از حکومت اورمیه باشد و فرمانی نوشت که مالیات اورمیه را بمن پردازند تا این که من بتوانم در آنجا سرباز جمع آوری کنم و يك قشون بسیج نمایم و خود فرماندهی آن قشون را داشته باشم تا بعد، آقا محمد خان قاجار آن قشون را بیدان جنگ بفرستد. احمد مراغه گفت معلوم میشود که آقا محمد خان بشما اعتماد دارد. بیگلریگی اورمیه گفت من نیز این موضوع را فهمیدم و اگر آقا محمد خان قاجار بمن اعتماد نداشت کار بسیج قشون را در اورمیه بمن واگذار نمیکرد. احمد مراغه گفت وضعی مشکل پیش آمده است. بیگلریگی

گفت من این را میدانستم و نمیخواهم که تو بمن بفهمانی که دوچار وضعی مشکل شده‌ام و از این جهت با تو صحبت کردم که يك راه حل پیدا کنی و بگوئی چه باید بکنم . احمد مراغه گفت اگر من درست فهمیده باشم شما که دیشب میخواستید آقامحمدخان قاجار را بقتل برسانید امروز از کشتن او منصرف شده‌اید برای این که میدانید که مرگ آن مرد خواجه برای شما فایده ندارد اما زنده ماندنش مفید است . بیگلربیگی اورمیه گفت همینطور است و من از توراه حل خواستم نه چیزی را که خود من میدانم بازگو کنی . احمد مراغه گفت اگر من درست فهمیده باشم شما متوجه شده‌اید که بعد از کشته شدن آقا محمد خان قاجار، برای جانشینی او مدعی زیاد است و شاید شما نتوانید جای او را بگیرید و به سلطنت برسید . بیگلربیگی گفت چیزهایی را که من میدانم بازگو نکن و من از تو خواستم راهی پیش پای من بگذاری که من بتوانم اولاً آقا محمد خان قاجار را از کشته شدن نجات بدهم و ثانیاً مانع از این شوم که دوستان من که تصمیم گرفته بودند آقا محمدخان را بقتل برسانند کشته شوند . احمد مراغه گفت من با آقامحمدخان قاجار تماس نداشته‌ام و ندارم و نمی‌دانم که او چگونه است ولی شما که او را میشناسید بگوئید که آیا اگر از او بخواهید که از مجازات دوستان شما صرف‌نظر کند خواهد پذیرفت یا نه ؟ بیگلربیگی گفت نه . احمد مراغه گفت آیا نمیتوانید از او بخواهید که بشما و دوستان امان بدهد تا این که راز توطئه را برایش فاش کنید . بیگلربیگی گفت ممکن است که مرا مجازات نکند ولی از مجازات دیگران صرف‌نظر نخواهد کرد . احمد مراغه گفت هم‌اکنون نزد محمد علی خان جوجوق و محمد تقی خان شامبیاتی و دیگران بروید و بآنها بگوئید که از اجرای نقشه قتل آقا محمد خان صرف‌نظر کنند . بیگلربیگی اورمیه گفت تو کودک نیستی و میدانی که وقتی يك عده در توطئه‌ای شرکت کنند و یکی از آنها بخواهد از سایرین جدا شود ، وی را بقتل میرسانند و من هم‌اکنون اگر سایرین بگویم که از قتل آقا محمدخان قاجار صرف‌نظر نمایند مرا خواهند کشت . احمد مراغه گفت من تصور نمی‌کنم که اگر شما بدیگران بگوئید که از اجرای نقشه قتل آقامحمدخان قاجار صرف‌نظر نمایند شمارا به قتل برسانند . بیگلربیگی اورمیه گفت همانطور که تو آقا محمد خان قاجار را نمیشناسی از طرز فکر کسانی هم که دیشب در منزل محمد علی خان جوجوق بودند اطلاع نداری . تمام آنها میدانند که امروز آقا محمد خان قاجار مرا احضار کرده است و من اگر بآنها بگویم که از اجرای نقشه قتل آقامحمدخان صرف‌نظر نمائید فکر میکنند که آن مرد خواجه مرا خریداری کرده یا این که من راز توطئه را برای آقا محمد خان قاجار فاش کرده‌ام و در هر صورت مرا خائن و مستوجب کشته شدن خواهند دانست . احمد مراغه گفت اگر شما بخواهید که مانع از قتل آقا محمد خان قاجار بشوید یکی از دو کار را باید بکنید . یا بروید و به آقا محمدخان بگوئید که عده‌ای قصد دارند او را به قتل برسانند تا وی فردا از پذیرفتن محمد علی خان جوجوق و محمد تقی خان شامبیاتی خودداری کند . یا این که بروید و بدوستان خود بگوئید که از اجرای نقشه قتل آقامحمدخان منصرف شوند و غیر از این دوراه ، راهی برای جلوگیری از مرگ خواجه قاجار وجود ندارد . بیگلربیگی اورمیه گفت من نمیتوانم

بروم و بکسانی کہ دیشب با آنها عہد بستم بگویم کہ از کشتن آقا محمد خان قاجار صرف نظر کنند چون مرا خائن و واجب القتل خواهند دانست . همین کہ من این حرف را بشرکای توطنہ بزنم در درجہ اول فکر خواهند کرد کہ آقا محمد خان قاجار امروز مرا خریداری کردہ و شاید بخود خواهند گفت کہ من آقا محمد خان قاجار را از توطنہ آنها مطلع کردم و نام آنان را بر زبان آوردم و مرا بقتل خواهند رسانید . اگر فکر نکنند کہ آقا محمد خان قاجار مرا خریداری کردہ و ہر گاہ اطمینان داشتہ باشند کہ من اسم کسی را بروز ندادہ ام مرا متہم بہ ترس خواهند نمود و خواهند گفت کہ من از یک مرد خواجہ میترسم و جرئت ندارم کہ با آنها وارد اړک شوم و من نمیتوانم این ننگ را تحمل نمایم . احمد مراغہ گفت اگر شما نمیتوانید نزد کسانی کہ فردا باید آقا محمد خان قاجار را بقتل برسانند بروید و آنان را از اجرای نقشہ توطنہ منصرف کنید پیش آقا محمد خان بروید و باو بگوئید کہ فردا از پذیرفتن محمد علی خان جو جوق و نوہاش صرف نظر نماید . بیگلربیگی اورمیہ گفت آنوقت آقا محمد خان قاجار بمن خواهد گفت برای چہ آن توصیه را میکنم و من باید علت را بگویم و اظہار کنم کہ آنها میآیند تا وی را بقتل برسانند و بعد از این کہ آنها را دستگیر کردند و مورد تحقیق قرار دادند خواهند گفت کہ من نیز از ہمدستان آنان بودہ ام و آقا محمد خان قاجار مرا ہم خواهد کشت یا کور خواهد کرد . احمد مراغہ گفت شما بگوئید از این جہت در انجمن شرکای توطنہ شرکت کردید کہ بتوانید بر از آنها پی ببرید و آقا محمد خان قاجار را از مذاکراتی کہ در آن انجمن میشود مطلع کنید . بیگلربیگی گفت این دلیل ضعیف است و دیشب کہ انجمن تشکیل شد من هنوز نمیدانستم کہ آقا محمد خان قاجار امروز مرا احضار خواهد کرد و مورد توجہ قرار خواهد داد و مامور تجهیز قشون در رضائیہ خواهد نمود . و من میباید همان دیشب یا صبح خیلی زود خبر توطنہ را باطلاع آقا محمد خان رسانیدہ باشم یا لااقل امروز وقتی نزد او بودم بگویم .

احمد مراغہ گفت دیگر راہی بنظر من نمیرسد جز این کہ بگویم ہر چہ میخواستید بکنید باید امروز و امشب صورت بگیرد چون فردا نخواہید توانست شرکای توطنہ را از قتل آقا محمد خان قاجار منصرف نمائید .

بیگلربیگی اورمیہ از بیم آنکہ مورد تحقیر و توهین دوستان قرار نگیرد و او را متہم بہ خیانت نکنند یا این کہ متہم بہ جبن نمایند عصر آن روز ، تصمیم گرفت کہ نزد آقا محمد خان برود و از او قول بگیرد کہ شرکای توطنہ از مجازات مصون باشند و آنگاہ حقیقت را باو بگوید . این بود کہ هنگام عصر اړک را پیش گرفت و بعد از این کہ خود را بہ (ایشیک آقاسی) کہ امروز رئیس تشریفات گفتہ میشود معرفی کرد درخواست نمود کہ برای یک کار بسیار ضروری از طرف آقا محمد خان قاجار پذیرفتہ شود . ایشیک آقاسی خواست بداند کہ محمد علی خان بیگلربیگی اورمیہ با آقا محمد خان قاجار چہ کار دارد . ولی بیگلربیگی گفت کہ باید بخود پادشاہ کامکار بگویم و غیر از او نمیتوانم بکسی ابراز کنم . آقا محمد خان قاجار بیگلربیگی را پذیرفت و گفت شنیدہ ام کہ برای یک کار ضروری این جا آمدہ ای و بگو کہ کار تو چیست ؟ بیگلربیگی اورمیہ گفت آنچه

باید بعرض شهریار کامکار برسد موضوعی است که باید در خلوت معروض شود. آقا محمد خان بکسانی که در حضورش بودند گفت بیرون بروند و اطاق را خلوت کنند. بعد از این که همه رفتند بیگلریگی اورمیه به خواجه قاجار نزدیک شد و گفت قبل از این که بگویم برای چه کار ضروری بحضور آمده‌ام از شهریار بزرگ استدعای بخشایش مینمایم. آقا محمد خان قاجار پرسید برای چه استدعای بخشایش میکنی؟ ... آیا برای خود خواهان عفو هستی؟ بیگلریگی اورمیه گفت نه ای شهریار کامکار برای یک عده از افراد جاهل درخواست بخشایش میکنم و امیدوارم که عفو شاهانه شامل آنها بشود. آقا محمد خان قاجار گفت آیا آنها مقصرنند؟ بیگلریگی اورمیه گفت بلی ای شهریار بزرگ. آقا محمد خان قاجار پرسید آیا کسانی که تو برای آنها درخواست بخشایش میکنی از مقصرین اورمیه میباشند. بیگلریگی جواب منفی داد و بعد گفت آنها در حال حاضر ساکن تبریز هستند. آقا محمد خان قاجار گفت در این صورت حاکم تبریز باید برای آنها درخواست بخشایش کند نه تو که حاکم اورمیه هستی. بیگلریگی گفت من از این جهت برای آنها درخواست عفو میکنم که آنان را میشناسم. آقا محمد خان قاجار گفت تعجب میکنم که حاکم تبریز تقصیر آنها را بمن نگفته است. بیگلریگی اظهار کرد حاکم تبریز از تقصیر آنها بدون اطلاع میباشد. آقا محمد خان پرسید گناه آنها چیست؟ بیگلریگی گفت آیا شهریار کامکار از راه ترحم وعده میدهند که اگر گناه آنها را بگویم از مجازاتشان صرف نظر نماید و آنها را مورد عفو قرار بدهند. آقا محمد خان قاجار گفت از فحواي گفته تو پیداست که آنها چندین نفر هستند. بیگلریگی گفت بلی ای شهریار کامکار وعده آنها بالنسبه زیاد است. آقا محمد خان قاجار گفت اگر گناه آنها قابل بخشایش باشد من به مناسبت شفاعت تو، آنها را خواهم بخشود. بیگلریگی گفت آنها میخواستند مرتکب گناهی بشوند ولی نشدند یعنی من عزم دارم مانع از این کردم که آنها مرتکب آن گناه شوند و تصور میکنم چون آنها نخواهند توانست که مرتکب گناه شوند شهریار کامکار میتواند آنها را از روی ترحم مورد بخشایش قرار بدهد. آقا محمد خان قاجار گفت من بتو وعده‌ای نمیدهم مگر بعد از وقوف از تقصیر آنها یعنی تقصیری که میخواستند مرتکب شوند و اینک بگوچه میخواستند بکنند. بیگلریگی گفت يك مشت نادان از روی جهالت، بفکر افتاده بودند که خدای نخواستہ چشم زخمی شهریار کامکار بزنند ولی من آمده‌ام که این موضوع را با اطلاع شهریار برسانم تا این که آنها نتوانند به مقصود برسند.

آقا محمد خان قاجار فهمید که آن مرد چه گفت و با این که شنید عده‌ای قصد داشته‌اند او را بقتل برسانند کوچکترین تغییر در قیافه‌اش پیدا نشد. بعد گفت آنها که هستند؟ بیگلریگی گفت آنها در حال حاضر ساکن تبریز میباشند. آقا محمد خان قاجار اظهار کرد اسم ببر که من بدانم نام آنها چیست؟

بیگلریگی اورمیه گفت اسم یکی از آنها محمد علی خان جوجوق است. آقا محمد خان قاجار گفت این مرد از من درخواست کرد که برای تقدیم هدیه بحضور برسد و من گفتم که فردا بیاید. بیگلریگی اورمیه گفت بلی ای شهریار کامکار. آقا محمد خان

گفت دیگران که هستند؟ بیگلربیگی گفت یکی دیگر محمد تقی شامبیاتی نوه جوجوق است. آقا محمد خان قاجار گفت او هم قرار است که فردا باتفاق پدر بزرگش بحضور من برسد. سپس پرسید دیگران که هستند. بیگلربیگی گفت دیگری عبارت است از محمدخان عزالدین لو و برادرش (محمد زمان خان) و محمد ولی آقا. بهر نسبت که بیگلربیگی اورمیه اسامی شرکای توطئه را بر زبان میآورد حیرت آقا محمد خان قاجار بیشتر میشد و بعد از این که شازده اسم بر زبان آورده شد و بیگلربیگی سکوت کرد آقا محمدخان قاجار گفت من حیرانم که اینها برای چه متحد شده‌اند که مرا به قتل برسانند زیرا من بهیچ يك از این اشخاص بدی نکرده‌ام که آنها کمر بقتل من ببندند. چند لحظه سکوت شد و آنگاه خواجه قاجار گفت کسانی که مامور قتل من بودند چه نام دارند. بیگلربیگی اورمیه گفت یکی از آنها محمد علی خان جوجوق نام دارد و دیگری محمد تقی خان شامبیاتی که شخص اخیر نوه جوجوق میباشد. آقا محمد خان گفت این دونفر با چه سلاح، میخواستند مرا به قتل برسانند. بیگلربیگی اورمیه گفت با کارد و شمشیر. خواجه قاجار گفت آیا دیگران هم قرار بود که در قتل من شرکت نمایند. بیگلربیگی اورمیه گفت دیگران فقط ماموریت داشتند که از آن دونفر حمایت نمایند و آنها را سالم از ارك خارج نمایند. آقا محمد خان قاجار گفت لابد این عده اکنون در شهر هستند تا این که بتوانند فردا وارد ارك شوند و ترس من بیایند. بیگلربیگی اورمیه گفت بلی ای شهیار کامکار و همه در تبریز هستند. آقا محمد خان قاجار گفت من فکر میکنم آنچه تو میگوئی درست است چون مردی چون تو میداند که يك چنین اتهام را نمیتوان ناروا، بر عده‌ای وارد آورد زیرا آنها دستگیر میشوند و مورد تحقیق قرار میگیرند و هنگام تحقیق، فهمیده میشود که آیا قصد قتل مرا داشته‌اند یا نه؟ اینك به عقیده تو آیا من این عده را امروز دستگیر کنم یا این که بگذارم فردا وارد ارك شوند و بعد آنها را دستگیر نمایم. بیگلربیگی اورمیه گفت شهیارا، من از این جهت توطئه را با اطلاع تو رساندم و اسم این اشخاص را بر زبان آوردم که امیدوار بودم که تو از مجازات آنها صرف نظر کنی زیرا وقتی توطئه‌ای وارد مرحله اجرا نشود مجازات ندارد. آقا محمد خان قاجار گفت چون تو، امروز خدمتی بزرگ بمن کرده‌ای و جان مرا از خطر مرگ نجات دادی من حاضرم که اظهارات تو را در مورد بخشودن این اشخاص بشنوم ولی اگر دیگری این درخواست را از من میکرد اظهاراتش را نمیشنیدم بلکه گوینده را مورد مجازات نیز قرار میدادم. زیرا با این که من کوچکترین بدی باین اشخاص نکرده‌ام آنها همدست شده‌اند که فردا مرا بقتل برسانند و آیا میتوان از مجازات يك چنین افراد صرف نظر کرد؟ اگر این اشخاص با یکدیگر متحد میشدند که يك پيله و را بقتل برسانند باید به مجازات برسند تا چه رسد باین که قصد جان مرا بنمایند. ولی چون تو، از آن‌ها شفاعت داری و با خدمت بزرگ امروز خود مرا از خویشتن راضی نمودی من از مجازات عده‌ای از آنها که گناهشان ضعیف است صرف نظر میکنم ولی نمیتوانم از مجازات سران توطئه صرف نظر کنم. بیگلربیگی اورمیه گفت ای شهیار کامکار من از ترحم تو استدعا میکنم که بر عدل تو غلبه نماید و سران توطئه را هم مورد عفو

قرار بدهد . آقا محمد خان قاجار گفت درخواست تو را در مورد سران توطئه نخواهم پذیرفت ولی در مورد دیگران قائل به تخفیف مجازات میشوم یا این که میبخشم . ولی من از تو پرسیده بودم که آیا این اشخاص را امروز دستگیر کنم یا این که دستگیری آنها را برای فردا بگذارم و بعد از این که وارد ارك شدند دستگیرشان نمایم . بیگلریگی اورمیه گفت فردا بعد از این که وارد ارك شدند فرمان دستگیری آنها را صادر نمائید . آقا محمد خان گفت دستگیر کردن آنها درازك آسان تر است زیرا نمیتوانند بگریزند و نه مقاومت نمایند . اما شاید تا فردا بگریزند یا بعضی از آنها تا فردا فرار نمایند . بیگلریگی گفت آنها نمیدانند که شهریار ایران از توطئه شان اطلاع دارد و فرار نخواهند کرد . آقا محمد خان قاجار اظهار کرد آیا تو، این موضوع را بدیگری هم گفته‌ای ؟ بیگلریگی اورمیه گفت نه ای شهریار . آقا محمدخان پرسید آیا کسی غیر از من از راز سوء قصد اطلاع ندارد ؟ بیگلریگی گفت من این راز را بهیچ کس نگفتم . آقا محمد خان قاجار گفت فقط تو میدانی که من از راز توطئه اطلاع دارم و غیر از تو کسی از این موضوع آگاه نیست . لذا اگر شرکای توطئه فرار کنند یا بعضی از آنها فرار نمایند من میفهمم که تو بآنها گفته‌ای . بیگلریگی گفت ای شهریار کامکار برای این که اطمینان حاصل کنید که من این موضوع را بکسی نخواهم گفت من از این ساعت تا صبح فردا در ارك میمانم و از اینجا خارج نمیشوم تا این که شما تصور نکنید من بشرکای توطئه گفته‌ام که شما از راز آنها اطلاع دارید . آقا محمد خان قاجار گفت من نمیخواهم که تو را تا فردا صبح در ارك محبوس نمایم ولی اگر کسانی که قصد دارند مرا بقتل برسانند گریختند من میفهمم که تو بآنها گفته‌ای که فرار کنند یا این که بآنان گفته‌ای که من از رازشان مطلع شده‌ام و آنها برای فرار از مجازات گریختند . بیگلریگی اورمیه گفت شهریار بطوری که گفتم افرادی که در این توطئه شرکت کردند يك نفر و دو نفر نیستند که بتوان اطمینان داشت که راز آنها آشکار نخواهد شد . شماره آنها زیاد است و هر يك از آنان دارای خویشاوند و دوست هست و ممکن است که یکی از آنان راز خود را با یکی از خویشاوندان درین بگذارند تا این که دیگران هم اطلاع حاصل کنند . آقا محمد خان قاجار گفت منظورم خبری است که تو بمن داده‌ای و هیچ کس نمیداند که تو مرا از این توطئه مطلع کرده‌ای و چون کسی از این موضوع آگاه نیست در صدد فرار بر نیاید . اما اگر شرکای توطئه بفهمند که تو این خبر را بمن داده‌ای همه خواهند گریخت . بیگلریگی گفت من بهیچ کس نخواهم گفت که این خبر را به شهریار کامکار داده‌ام . محمد علی خان بیگلریگی راست میگفت زیرا اگر او بشرکای توطئه میگفت که نزد آقا محمد خان قاجار رفته و با او گفته که عده‌ای متحد شده‌اند که او را روز بعد به قتل برسانند همانها که قصد داشتند روز بعد خواجه قاجار را نابود کنند بیگلریگی اورمیه را بقتل میرسانیدند . تا ساعتی که بیگلریگی اورمیه ، نزد خواجه قاجار نرفت و راز توطئه را برایش افشاء نکرد میتواندست باشنایان خود بگوید که از قتل آقا محمد خان قاجار خودداری نمایند . ولی بعد از این که راز توطئه را برای آقا محمد خان قاجار فاش کرد نمیتوانست باشنایان مراجعه نماید . زیرا اگر میگفت که وی

راز آنها را با خواجه قاجاردربین گذاشته او را به قتل میرسانیدند . واگر بآنها توصیه مینمود که بگریزند روز بعد آقا محمد خان قاجار خود او را بقتل میرسانید یا بامجازاتی دیگر وی را تنبیه مینمود . چون صحبت آقا محمد خان تمام شده بود بیگلربیگی اورمیه را مرخص کرد اما قبل از این که وی خارج شود گفت : امروز ظهر وقتی تو نزد من بودی من بتو گفتم که هرچه زودتر به اورمیه مراجعت کن و مشغول جمع آوری سربازان بشو . بیگلربیگی گفت من برای اطاعت امر شهریار فردا صبح بطرف اورمیه حرکت خواهم کرد . آقا محمد خان قاجار گفت اینک که من از این توطئه اطلاع حاصل کرده ام بهتر آن است که تو رفتن خود را به اورمیه يك يا دوروز بتاخیر بیندازی تا این که تحقیق از شرکای توطئه خاتمه پیدا کند . بیگلربیگی تصمیم داشت که صبح روز بعد و در همان موقع که محمد علی خان جوجوق و محمد تقی خان شامبیاتی و دیگران میروند که آقا محمد خان قاجار را بقتل برسانند (ودر ارك دستگیر خواهند شد) وی از تبریز خارج گردد و با سرعت خود را از آن شهر دور نماید تا هنگام دستگیری و استنطاق شرکای توطئه در تبریز حضور نداشته باشد . اما دستور جدید آقا محمد خان قاجار مقرر بر این بود که وی يك يا دوروز در تبریز بماند بیگلربیگی اورمیه را مشوش کرد و بعد از این که به ارك مراجعت نمود باز (احمد مراغه) کاتب خود را احضار نمود و گفت من چاره را منحصر باین دانستم که نزد آقا محمد خان قاجار بروم و باو بگویم که قصد دارند که او را بقتل برسانند ولی از وی درخواست کردم که شرکای توطئه را ببخشد و آن مرد خواجه گفت که از مجازات مقصرین اصلی نخواهد گذشت ولی دیگران را خواهد بخشود . اما موقعی که میخواستم ازارك مراجعت کنم آقا محمد خان قاجار بمن گفت که يك يا دوروز توقف کن و این دستور مرا مشوش کرده است . احمد مراغه پرسید برای چه؟ بیگلربیگی گفت برای این که دیشب من یکی از پانزده نفر بودم که باید فردا صبح باتفاق جوجوق و شامبیاتی به ارك تبریز بروند و بعد از این که آقا محمد خان کشته شد آن دونفر را مورد حمایت قرار بدهند و ازارك خارج نمایند . تا امروز ظهر هم تصمیم من تغییر نکرده بود و ظهر امروز، بعد از این که آقامحمدخان قاجار مرا احضار کرد و مورد محبت قرار داد متوجه شدم که نباید آن مرد خواجه کشته شود چون زنده ماندنش بسودمن است . اگر من در تبریز بمانم ، ضمن تحقیق از شرکای توطئه اسم من هم برده خواهد شد و آقامحمدخان قاجار می فهمد که من نیز باید باتفاق دیگران وارد ارك شوم و از قاتلین حمایت نمایم که آنها سالم از ارك خارج گردند . احمد مراغه گفت اگر شما از این جا بروید آیا فکر میکنید که اسم شما برده نخواهد شد .

بیگلربیگی گفت اگر من این جا نباشم و اسم برده شود چندان خطرناک نخواهد بود . چون آقامحمدخان قاجار فکر خواهد کرد که دیگران که گرفتار شده اند از روی کینه مرا همدست خود معرفی میکنند که مرا دوچار خشم آقامحمدخان نمایند . اگر هم آن مرد خواجه مردد شود و فکر کند که من بادیگران همدست بوده ام ، نمیتواند مرا با آنها روبرو نماید . احمد مراغه گفت از اورمیه تا تبریز راهی نیست و او می تواند

برای روبرو کردن شما را به تبریز احضار نماید . بیگلرییکی گفت ولی وضع من در اورمیه غیر از این جاست این جا من مردی هستم غریب ، و تحت تسلط آقامحمدخان قاجار ولی در اورمیه من قدرت و نفوذ دارم بخصوص بعد از این که کار جمع آوری قشون و بسیج سربازان را بمن سپرده اند . احمد مراغه گفت در هر حال ، اینك نمیتوانید به اورمیه بروید چون آقا محمدخان قاجار بشما دستور داده كه يك يا دو روز در این جاصبر نمائید . بیگلرییکی گفت من از توقف در این جا بیمناکم و میترسم اسم من برده شود و آقامحمدخان قاجار بفهمد که در آغاز ، من هم با دیگران برای قتل او همدست بوده ام . احمد مراغه گفت اگر آقامحمدخان قاجار اطلاع حاصل کرد که شما در جلسه ای که در منزل جوجوق منعقد گردید حضور داشته اید بگوئید که از این جهت در آن جلسه شرکت کردید که بفهمید کسانی که آنجا هستند چه میگویند و چه میخواهند بکنند . بیگلرییکی اورمیه گفت اگر من امروز صبح نزد آقامحمدخان قاجار میرفتم و مذاکرات جلسه دیشب را به اطلاعش میرسانیدم ، گفته من مورد قبول واقع میشد و او میپذیرفت که من از این جهت در جلسه شب گذشته شرکت کردم که بفهمم کسانی که در آن مجلس هستند چه میگویند . اما من امروز صبح نزد آقا محمدخان قاجار نرفتم و امروز ظهر او مرا احضار کرد . حتی ظهر امروز هم باو نگفتم که عده ای قصد دارند وی را بقتل برسانند . بلکه امروز عصر نزد او رفتم و وی را از سوء قصد مطلع کردم اگر تو بجای آقامحمد خان قاجار باشی چه فکر میکنی ؟ آیا نخواهی پرسید برای چه من صبح امروز یا لاقل هنگام ظهر که نزد تو بودم چرا این موضوع را نگفتم ؟ آیا فکر نمیکنی که شب قبل که من در آن جلسه بودم مثل دیگران میخواستم تورا بقتل برسانم . ولی بعد از این که ظهر امروز تو مرا احضار کردی و نسبت بمن محبت نمودی و مالیات اورمیه را بمن واگذاشتی و گفتی که در آینده مرا والی تمام ولایاتی خواهی کرد که در مغرب اورمیه قرار گرفته من تغییر عقیده دادم . احمد مراغه گفت با این وصف شما برای موجه کردن تردید خود يك دليل قابل قبول دارید و آن رعایت حال کسانی است که جزو دوستان یا آشنایان شما بودند و شما می ترسیدید که همه آنها بهلاکت برسند و از بامداد امروز تا عصر در اندیشه بودید که چگونه خبر توطنه برای سوء قصد را با اطلاع خواجه قاجار برسانید که منجر به هلاکت دوستان شما نشود و بهمین جهت قبل از این که خبر توطنه را با اطلاع آقا محمد خان برسانید از او خواستید که مقصرین را مورد عفو قرار دهد . بیگلرییکی اورمیه گفت میترسم که این دلیل ، آن مرد خواجه را متقاعد نکند و مرا بقتل برساند یا بطریق دیگر مورد عقوبت قرار بدهد . احمد مراغه گفت در تمام این وقایع ، يك اصل مسلم و غیر قابل تردید وجود دارد و آن این که شما آقامحمدخان قاجار را از توطنه مطلع کردید و جانس را نجات دادید . او نمیتواند منکر این واقعیت شود و بروز دادن این توطنه از طرف شما يك فداکاری بزرگ است چون کسانی که در توطنه شرکت کردند از دوستان یا همشهری های شما می باشند و شما طوری با آقا محمدخان قاجار علاقه داشتید که از دوستان و همشهری های خود گذشتید . از زمان قدیم ، رسم

این بوده که وقتی از بین شرکای يك توطئه که جنبه تبه‌کاری دارد یکی از آنها توطئه مزبور را بروز میدهد تا این که نگذارد که آن توطئه جامه عمل بپوشد شخص مزبور اگر پاداش دریافت نکند باری از مجازات معاف است . شما هم چون توطئه سوء قصد به آقا محمدخان قاجار را بخود او بروز دادید و مانع از این میشوید که آن توطئه وارد مرحله عمل گردد از مجازات معاف هستید و شاید خواجه قاجار بشما پاداش هم بدهد . بیگلریکی (اورمیه) گفت که آقامحمدخان قاجار مردی است ممسک و من از او انتظار پاداش ندارم و بهمین دلخوش هستم که مرا مورد عقوبت قرار ندهد که چرا صبح امروز یا همان دیشب این خبر را باطلاعی نرسانیدم . من میتوانم برای تبرئه خود بگویم که شب گذشته از این جهت در جلسه سوء قصد کنندگان شرکت کردم که به راز آنها پی ببرم . ولی نمیتوانم با يك دلیل قابل قبول بگویم که چرا تا عصر امروز رسانیدن آن خبر را به آقامحمدخان قاجار بتاخیر انداختم . آنچه تو میگوئی مبنی بر این که من مجبور بودم که رعایت حال دوستان و آشنایان خود را نیز بکنم مورد قبول مردی چون آقامحمدخان قاجار واقع نمیشود . او فکر میکند که من یانست باو وفادار بودم یا نه ؟ اگر وفادار بودم نباید تردید داشته باشم چون تردید نشانه بیوفائی یا ضعف وفاداری است و چون تردید کردم معلوم میشود که آقامحمدخان قاجار و دوستان خود را دريك سطح قرار دادم و برای خواجه قاجار نسبت بدیگران قائل به مزیت نشدم . احمد مراغه گفت شما بافکری‌های طولانی ، وحشت را بخود تلقین میکنید و من یقین دارم که آقامحمدخان قاجار شما را اگر مورد قدردانی قرار ندهد عقوبت نخواهد کرد مگر این که دیوانه باشد و کارهای او نشان میدهد که دیوانه نیست . او میفهمد که در بین کسانی که شريك در توطئه سوء قصد هستند کسانی وجود دارند که از خویشاوندان شما میباشند و شما فکر میکردید که اگر بروید و بگوئید که آنها قصد جان آقامحمدخان را دارند مثل این است که بدست خود خویشاوندان را تسلیم جلاد کرده باشید . راستی ، آیا شما درصدد بر نیامدید که آنها را از کار منصرف کنی و بگوئید که از این تصمیم منصرف شوند ؟ بیگلریکی اورمیه گفت من اینکار را نکردم چون بعد از مذاکراتی که دیشب کردم ، دانستم که هرگاه به آنها بگویم که از این کار منصرف شوند مرا خائن خواهند خواندیا ترسو . احمد مراغه گفت آیا حتی با يك نفر از آنها صحبت نکردید که از این کار منصرف شود ؟ بیگلریکی گفت نه ای احمد مراغه . احمد مراغه گفت اگر شما بايك نفر صحبت میکردید و از او می‌خواستید که قبل از قتل آقامحمدخان قاجار منصرف شود اکنون میتوانید بگوئید که علت تاخیر دادن گزارش بخواجه قاجار این بود که میخواستید آشنایان و خویشاوندان خود را از آن عمل باز بدارید تا این که دوچار عواقب وخیم نشوند و خود و خانواده شان گرفتار مذلت نگردند . بیگلریکی گفت من این کار را نکردم و اینک هم وقت گذشته چون اگر من اکنون بروم و بشرکای توطئه بگویم که دست از سوء قصد علیه خواجه قاجار بردارند آقامحمدخان ، عمل مرا حمل بر خیانت خواهد کرد و خواهد گفت که من از این جهت به شرکای توطئه گفتم که دست از

سوء قصد بردارند که آقامحمدخان از سوء قصد آنها آگاه است. احمد مراغه گفت اکنون که آقامحمد خان قاجار از سوء قصد شرکای توطئه مطلع شده اگر شما بآنها اطلاع بدهید که دست از سوء قصد بردارند با جان خود بازی کرده اید. بدین ترتیب بیگلربیگی اورمیه خود را برای وقایع بامداد روز ۲۹ ربیع الاول سال ۱۲۰۵ هجری قمری آماده کرد. در بامداد آن روز آقا محمدخان قاجار مانند روزهای دیگر، هنگام طلوع فجر از خواب برخاست و نماز خواند. رسم بزرگان ایران که جزو رجال رسمی بودند و مرجع بشمار میآمدند این بود که بعد از خواندن نماز صبح ولو هنوز آفتاب طلوع نکرده بود، نمی خوابیدند بلکه شروع بپذیرفتن ارباب رجوع میکردند. مردم نیز که برای خواندن نماز سحر خیز بودند عادت داشتند که در همان موقع، بخانه بزرگان می رفتند و کار خود را با آنها در میان میگذاشتند و در همان موقع سلاطین فرانسه ساعت ۹ یاده بامداد از خواب برمیخاستند و قبل از ساعت یازده و گاهی قبل از ساعت دوازده، کسی را نمی پذیرفتند. ارباب رجوع که در آن بامداد به حضور آقامحمدخان قاجار رسیدند او را مانند ایام عادی دیدند و هیچکس نمیتوانست از قیافه و گفتار خواجه قاجار بفهمد که در آن روز، انتظار عده ای را میکشد که برای قتلش می آیند و ممکن است که او را به قتل برسانند آقامحمدخان تا سال ۱۲۰۶ هجری قمری نیز اگر در میدان جنگ نبود، هنگام بامداد می نشست و ارباب رجوع را بحضور می پذیرفت و طبق روش رجال رسمی مشرق زمین فی المجلس به شکایات رسیدگی میکرد و حکم صادر مینمود.

اما از آغاز سال ۱۲۰۷ هجری قمری، دیگر هنگام طلوع صبح برای پذیرفتن ارباب رجوع نشست و رسیدگی بکارها و شکایات مردم را بوزرای خود محول کرد. در آن روز بعد از این که ساعتی از طلوع آفتاب گشت، و ارباب رجوع، هنوز به آقا محمدخان مراجعه میکردند بخواجه قاجار اطلاع دادند کسانی که روز قبل اجازه گرفته اند که برای تقدیم پیشکش بیایند، آمده اند. آقامحمدخان قاجار اجازه ورود داد در حالی که میدانست تمام آنهایی که وارد ارك شدند زیر لباس کارد دارند. محمد علی خان جو جوق پیشاپیش حرکت میکرد و در عقب او نوه اش محمد تقی خان شامبیاتی می آمد. بعد از آن دو نفر بظاهر نوکران شان می آمدند و پنج نفر از نوکران، هر يك مجموعه ای بر سر داشتند که يك روپوش از ترمه گلابتون دوزی شده روی آن را گرفته بود. کسی نمیدانست که زیر روپوش ترمه چیست ولی حدس زده میشد که باید هدایائی گران بها لایق مردی چون آقامحمدخان قاجار در مجموعه ها باشد. آقامحمدخان قاجار تالظه ای که توطئه کنندگان وارد ارك نشده بودند یقین نداشت که آنها خواهند آمد. خواجه قاجار فکر میکرد که بیگلربیگی (اورمیه) به آنها گفته است بگریزند تا این که دوچار خشم وی نشوند. ولی بعد از این که آنان وارد ارك شدند و بسوی تالاری که آقامحمدخان قاجار در آن نشسته بود آمدند، مرد خواجه دانست که بیگلربیگی اورمیه باو خیانت نکرده و شرکای توطئه را نگریزانیده است. محمد علی خان جو جوق و محمد تقی خان شامبیاتی و پنج نوکر که مجموعه بر سر داشتند و ده نوکر دیگر که در عقب آنها

حرکت میکردند بعد از طی کردن حیاط ، از پلکانی که منتهی به ایوان میگردد و آن ایوان مقابل تالار بود صعود نمودند . از آنجا که آقامحمدخان در تالار نشسته بود . عبور آنها را از حیاط دید و بعد مشاهده کرد که وارد ایوان شدند همین که آن عده در ایوان حضور یافتند و قبل از این که محمدعلی خان جوجوق قدم بطالار بگذارد ، سربازان آقامحمدخان قاجار که در اطای مجاور تالار بودند از آنجا خارج گردیدند و به محمدعلی خان جوجوق و محمد تقی خان شامبیاتی و دیگران حمله ور شدند . در همان موقع يك عده سرباز از پلکانی که بایوان منتهی میگردد بالا آمدند و عده ای دیگر از سربازان خواجه قاجار ، پائین ایوان را (درحیاط) اشغال کردند که اگر توطئه کنندگان خود را از ایوان پائین انداختند ، نتوانند بگیرزند . محمدعلی خان جوجوق همین که متوجه شد سوء قصد آنها مکشوف گردیده دو دست را زیرلباده برد و دو تپانچه را بیرون کشید و بطرف دو تن از سربازان آقامحمدخان قاجار که باو نزدیک میشدند شلیک کرد و هر دو ، افتادند . آنگاه از تپانچه ها چون گرز استفاده کرد و با این که هفتاد سال از عمرش میگذشت میکوشید که بوسیله تپانچه ها که مثل تمام تپانچه های آن دوره بزرگ و سنگین بود از خود دفاع کند . محمدتقی خان شامبیاتی یکی از تپانچه های خود را کشید و شلیک کرد و یکی از سربازان مهاجم را از پا آورد . ولسی نتوانست تپانچه دوم را از کمر دور کند و شلیک نماید زیرا از عقب با توپوز ضربتی شدید برستون فقراتش زدند و او را انداختند و توپوز يك گرز کوچک و سنگین بود که گاهی يك ضربت آن ، يك مرد قوی را از پا درمیاورد . با این که محمدعلی خان جوجوق بدون بیم از وفور سربازان آقامحمدخان قاجار از خود دفاع میکرد نتوانست مقابل سربازان زیاد مقاومت نماید . سربازان آقامحمدخان قاجار طوری عرصه را برآن پیر مرد تنک کرده بودند که محمدعلی خان جوجوق نمیتوانست کارد را از کمر بکشد . چون لازمه کشیدن کارد این بود که تپانچه هارا رها نماید و همین که تپانچه هارا رها میکرد او را از پا درمیاوردند . يك ضربت شمشیر که برپای مرد سالخورده زدند محمدعلی خان جوجوق را بزمین انداخت و سربازان در يك لحظه برسرش ریختند و دست هایش را از عقب بستند . زیرا آقا محمد خان قاجار گفته بود که اگر از طرف واردین مقاومت شد و بزرد و خورد منتهی گردید سعی کنند که آنها را زنده دستگیر نمایند . دست های محمدتقی خان شامبیاتی را هم از پشت بستند و آن دورا از معرکه جدال خارج کردند . وقتی پیکار در گرفت آن پنج نفر که مجموعه با روپوش ترمه برسر داشتند مجبور شدند که مجموعه ها را رها کنند و مجموعه های بزرگ مسین با صدای مهیب کف ایوان افتاد و چند گلوله شلیک شد . زیرا در هر مجموعه ، زیر روپوش ترمه ، چند تپانچه گذاشته بودند و آن کار از ابتکارات محمد علی خان جوجوق بود . اوشب قبل بشرکای توطئه گفت چون روز بعد باید بظاهر برای آقامحمدخان قاجار هدیه برد و هدایا را باید در مجموعه نهاد و روی آنها مجموعه پوش

ترمه قرار داد همان بهتر که در هر مجموعه چند تپانچه بگذاریم که در موقع مراجعت از ارك بتوانیم بهتر از خود دفاع کنیم . محمد علی خان جوجوق پیش بینی نمیکرد که خواجه قاجار به توطئه او و دیگران پی خواهد برد و می اندیشید که آقا محمد خان قاجار بطور حتم بدست او و محمد تقی خان شامبیاتی و دیگران کشته میشود . اما هنگام مراجعت از ارك دو چار اشکال خواهد گردید و محال است که اطرافیان آقا محمد خان قاجار بگذارند که آنها از ارك خارج شوند و از خروجشان ممانعت خواهند کرد و تپانچه ها برای ترسانیدن آنها سلاحی موثر است و اگر کار بجنگ کشید میتوان از تپانچه های اضافی در مجموعه ها استفاده کرد . چون کسی با خود باروت و گلوله بداخل ارك نمیبرد و بفرض این که میبردند در وسط پیکار نمیتوانستند تپانچه ها را پر کنند و تپانچه های اضافی بعد از آغاز حمله خیلی بدرد میخورد و راه را برای مراجعت سوء قصد کنندگان میگشود . بامداد روز ۲۹ ربیع الاول پانزده نفر در خانه محمد علی جوجوق جمع شدند و با صاحب خانه شانزده نفر گردیدند . آنها یکدیگر را شمرده و دیدند که محمد علی خان بیگلریگی اورمیه نیست و گفتند باید صبر کرد تا او بیاید . ناگهان احمد مراغه کاتب بیگلریگی اورمیه وارد شد و گفت با این که بیگلریگی دیشب بیش از دو لقمه غذا نخورد تا این که دو چار خواب سنگین نشود و بتواند صبح زود از خواب برخیزد امروز صبح دو چار درد شکم شدید شده و وقتی من می آمدم که شما اطلاع بدهم وی نمیتواند بیاید از فرط درد شکم بر خود می پیچید و من آمدم که از طرف او شما بگویم که منتظر او نشوید . چون قدرت برخاستن و راه افتادن ندارد و برای تقدیم پیشکش بروید و با این که بیگلریگی از این واقعه خیلی متاسف است فکر میکند که نبودن يك نفر اثری در وضع شما نمی نماید و اگر درد شکم او ازین رفت در ارك شما ملحق خواهد شد . باین ترتیب بیگلریگی اورمیه با دیگران رفت . آیا کسانی که آن روز برای کشتن آقا محمد خان قاجار باید به ارك بروند نمیدانستند که روز گذشته ، هنگام ظهر بیگلریگی اورمیه نزد آقا محمد خان قاجار بوده است ؟ چطور میشود که واقعه ای مانند احضار بیگلریگی از طرف آقا محمد خان قاجار بگوش دیگران نرسیده باشد ؟ آیا این عده که میخواستند در آن روز به ارك تبریز بروند از ملاقات روز قبل بیگلریگی اورمیه با آقا محمد خان قاجار اطلاع نداشتند یا این که مطلع بودند و آن را بدون اهمیت دانستند ؟ تاریخ در این مورد ساکت است ولی از روی حدس میتوان گفت که آنها از واقعه مطلع شدند ولی دانستند که علت احضار بیگلریگی از طرف آقا محمد خان قاجار بکارهای حکومتی وی در اورمیه ارتباط داشته است (که همین طور هم بود و آقا محمد خان فقط راجع بکارهای بیگلریگی در اورمیه با وی صحبت کرد) . لیکن با احتمال نزدیک به یقین آن عده از ملاقات عصر بیگلریگی با آقا محمد خان قاجار اطلاع حاصل نکردند و لذا غیبت بیگلریگی را در بامداد آن روز ناشی از يك واقعه غیر منتظره دانستند و راه ارك را پیش گرفتند .

اظهار نظر راجع بعمل بیگریگی

امروز يك مورخ راجع بعمل بیگریگی چگونه قضاوت میکند و آیا وی را محکوم مینماید یا اینکه تبرئه اش میکند؟ مورخی که میخواهد راجع به عمل بیگریگی قضاوت کند نباید شتاب نماید و باید تمام جهات موضوع را در نظر بگیرد و آنگاه رای صادر کند و اگر تمام جهات را در نظر نگیرد ممکن است که حکمی صادر نماید که مقرون به عدالت نباشد و ما در خاتمه بحث مربوط به توطئه علیه آقامحمد خان قاجار نظریه خود را خواهیم گفت. یکی از کسانی که مردانه مقاومت کرد محمد ولی آقا بود که دعوی میکرد اجدادش از آقایان عثمانی بشمار میآمدند یعنی ریاست سپاه مشهور (ینی چری) را داشته اند و شاید گفته او صحیح بود. چون در ادوار قدیم که بین ایران و عثمانی مناسبات دائمی وجود داشت بعضی از آقاهای عثمانی بایران میآمدند و در آذربایجان سکونت میکردند. یعنی وقتی دوران خدمتشان بسر میآمد و بازنشسته میشدند در آذربایجان سکونت مینمودند و بعضی از بازماندگان شان در آنجا میماندند. محمد ولی آقا که زیر لباس دو تپانچه داشت هر دو را بکار برد و دو نفر از سربازان خواجه قاجار را انداخت. آنگاه خیز برداشت و دو تپانچه از اسلحه مجموعه ها را بدست آورد و باز شلیک نمود و دو نفر را بر زمین افکند و وقتی خواست برای سومین مرتبه از تپانچه ها استفاده کند و دو تپانچه از زمین بردارد يك ضربت شمشیر بر پشتش زدند و يك قسمت از پشت آن مرد درید. مع هذا توانست با يك تپانچه که بدست راست گرفته بود شلیک کند و یکی دیگر از سربازان آقامحمد خان قاجار را از پا در آورد. آنوقت سربازان خواجه قاجار طوری باشمشیر و توپوز بر او تاختند که از حال رفت و دستهایش را از پشت بستند. از شاترده نفر که برای قتل آقامحمد خان وارد ارك تبریز شدند شش نفر در موقع زد و خورد به قتل رسیدند یا طوری مجروح گردیدند که نتوانستند از جا برخیزند و بقیه دستگیر شدند و بدستور آقامحمد خان قاجار آنها را در ده مکان جدا گانه محبوس کردند که نتوانند با یکدیگر تباری کنند. گوا این که حمل تپانچه ها از طرف خود آنها و وجود اسلحه آتشین در مجموعه ها نشان میداد که با سوء قصد وارد ارك شده اند و اگر سوء قصد نمیداشتند با اسلحه وارد ارك نمیگردیدند. اول کسی که در همان روز بیست و نهم مورد تحقیق آقامحمد خان قاجار قرار گرفت محمد علی خان جوجوق بود. چون توطئه کنندگان در منزل وی اجتماع کرده بودند و از لحاظ سن بر سایرین برتری داشت.

آقامحمد خان قاجار گفت من بتوجه کرده بودم که میخواستی مرا بقتل برسانی؟ محمد علی خان جوجوق نتوانست برای دفاع از خود چیزی بگوید. چون علاوه بر این که با اسلحه وارد ارك تبریز شد و وقتی خواستند که او را دستگیر نمایند دو تن از سربازان آقامحمد خان را کشت. محمد علی خان جوجوق گفت من اعتراف میکنم که نمیتوانستم پادشاهی شما را تحمل نمایم و فکر میکردم که باید یکی از ما پادشاه شود. اکنون که من این اعتراف را کرده ام از شما میخواهم که به من بگوئید چگونه فهمیدید که ما قصد داریم

شمارا به قتل برسانیم . آقامحمدخان گفت شما تصور میکنید وقتی يك عده سی یا چهل نفری در محلی جمع میشوند و مشورت می نمایند که چگونه يك نفر را بقتل برسانند ، راز آنها محفوظ خواهد ماند . جوجوق گفت ماییکایک کسانی که در خانه من حضور یافتند ، اعتماد داشتیم و میدانستیم که آنها راز ما را بروز نخواهند داد . آقامحمد خان گفت مع هذا یکی از همان اشخاص که در آن مجلس بود ، راز شمارا بروز داد . محمدعلی خان جوجوق گفت آیاممکن است که اسم او را به من بگوئید ؟ آقامحمد خان قاجار گفت نه زیرا مردی که بمن گفت شما قصد دارید مرا بقتل برسانید میل ندارد که شناخته شود . محمد علی خان جوجوق گفت مردی که راز ما را بشما بروز داد آیا امروز با ما وارد دارک شدیانه ؟ آقامحمد خان قاجار اظهار کرد این راهم نمیتوانم بگویم . بعد از آن ، خواجه قاجار ۹ نفر دیگر را که دستگیر شده بودند احضار نمود و از آنها پرسید که برای چه در صدد قتل او برآمدند . آنها نیز گفته جوجوق را تکرار کردند و گفتند که نمیتوانستند سلطنت او را تحمل نمایند و عقیده داشتند که یکی از خودشان باید پادشاه شود . ضمن تحقیقاتی که آقامحمد خان قاجار از سوء قصد کنندگان کرد پی برد که در شب بیست و هشتم ماه ، بیگریگی اورمیه هم در جلسه خانه محمدعلی جوجوق حضور داشته و در مذاکرات شرکت نموده است . سه روز بعد از این که شرکای توطئه مورد تحقیق آقامحمدخان قاجار قرار گرفتند ، حکم آن مرد ، برای مجازات آنها صادر شد و مقرر داشت که محمدعلی خان جوجوق و محمدتقی خان شامبیاتی بقتل برسند و محمدخان عزالدین لو و برادرش محمدزمان خان و محمدولی آقا که جزو دستگیر شدگان بودند از دو چشم نابینا گردند . دیگران ، یعنی پنج نفر از شرکای توطئه که با محکومین در ارک دستگیر شدند و تمام کسانی که در شب بیست و هشتم در منزل محمد علی خان جوجوق بودند و قتل خواجه قاجار را تصویب کردند از مجازات معاف گردیدند و آقامحمدخان قاجار طبق درخواست بیگریگی اورمیه آنها را از مجازات معاف کرد . محکومین در حیاط ارک تبریز ، مقابل چشم آقا محمد خان قاجار بمجازات رسیدند .

در روز مجازات ، پنج نفر را ب دست های بسته و در حالی که پاهایشان مقید بزنجیر بود ، در حیاط ارک تبریز برپا نگاه داشتند و يك جلاد برای سر بریدن و جلاد دیگر برای نابینا کردن ، حضور داشتند . اول محمدعلی خان جوجوق را که دارای ریش سفید بود از دیگران جدا کردند و او را نشانیدند و جلاد دوزانوی او را بست که نتواند برخیزد و آنگاه دوانگشت چپ را وارد منخرین مرد سالخورده کرد و سرش را بلند نمود و بایک حرکت کارد ، که بدست زاست گرفته بود حلقوم و شاهرگ محکوم را برید و سپس وی را رها کرد تا این که جان بسپارد و محمدعلی خان جوجوق برود در افتاد و بعد از چند دقیقه ، زندگی را بدرود گفت . محمدتقی خان شامبیاتی هم که محکوم باعدام بود همان طور کشته شد و جلاد منخرین وی را گرفت چون میدانست که اگر زنجیر محکوم را بگیرد ممکن است که وی از فرط خشم دستش را باندندان های خود مجروح نماید . محمدعلی خان جوجوق و نوه اش شامبیاتی بامردانگی مرک را استقبال نمودند و علائم وحشت از آنها دیده نشد . سه نفر دیگر

هم که بدست دومین جلاد از حلیه بصر عاری گردیدند اظهار عجز و استرحام نکردند و نشان دادند که شجاعت دارند. آقامحمدخان قاجار بعد از مجازات آن پنج نفر محمدعلی خان بیگلربیگی اورمیه را احضار کرد و باو گفت با این که من اطلاع حاصل کردم که تودر شبی که توطئه کنندگان در منزل جوجوق بودند آنجا حضور داشتی، چون بمن خدمت کردی و راز همدستانت را ابراز نمودی هزار تومان بتو انعام میدهم که بادلگرمی به اورمیه بروی و ماموریتی را که به تو وا گذاشته‌ام بانجام برسانی و بیگلربیگی با کاتب خود احمد مراغه و خدمه راه اورمیه را پیش گرفت. اینک موقعی است که عمل بیگلربیگی اورمیه را مورد قضاوت قرار بدهیم و بگوئیم که آیا عمل او پسندیده بود یا این که باید آن را درخور نکوهش دانست. بیگلربیگی وقتی ظهر روز بیست و هشتم به ارك تبریز رفت و وضع آنجا را مشاهده نمود دریافت که کشتن آقامحمدخان قاجار در ارك تبریز از لحاظ اخذ نتیجه دیوانگی است و شاید آنها بتوانند خواجه قاجار را در ارك بقتل برسانند ولی نخواهند توانست زنده از ارك خارج شوند و از فواید عمل خود برخوردار گردند. اگر بیگلربیگی اورمیه در روز بیست و هشتم ماد بهمدستان خود میگفت که از قتل آقامحمدخان قاجار صرف نظر کنند آنها نمی پذیرفتند و اگر به آنان میگفت که من راز توطئه را به آقامحمدخان قاجار بروز داده‌ام، اصلاح شما در گریختن است و ی را بقتل میرسانیدند (و لو بیگلربیگی اورمیه آن راز را برای آقا محمد خان قاجار فاش نکرده بود و فقط میخواست آنها را بترساند) بیگلربیگی اهل محل بود و آنقدر که نسبت با مرای محلی حسد می ورزید ، نسبت به بیگانگان رشك نمیبرد . این اصل روان شناسی راهمه قبول دارند که اکثر مردم آنقدر که نسبت بخودی رشك میبرند به بیگانه حسد نمیورزند چون وی رانمی بینند و اگر هم بینند ، او را در محیطی غیر از خود مشاهده مینمایند . بیگلربیگی اورمیه هم آن اندازه که با مرای محلی رشك میبرد به آقامحمدخان قاجار حسد نمیورزید چون آقامحمد خان قاجار ، نسبت باو بیگانه بود و امرای محلی خودی . بیگلربیگی اورمیه میدانست بعد از این که آقا محمدخان قاجار کشته شد او پادشاه نخواهد شد و محمدعلی جوجوق پادشاه میشود یا نوه اش محمدتقی خان شامبیاتی و مزیتی نصیب وی نمیگردد و در قتل آقامحمد خان قاجار خطر متحتم برای او وجود دارد اما سودی بنظر نمی رسد. ممکن است پرسیده شود آیا بیگلربیگی اورمیه در شب بیست و هشتم در منزل محمدعلی خان جوجوق این فکرها را نکرد و آیا متوجه نگردید که کشتن آقامحمدخان قاجار او را دچار خطر خواهد کرد و اگر دچار خطر نکند سودی نصیبش نمیشود؟ در پاسخ میگوئیم چرا او در آنشب، بیگلربیگی این فکرها را کرد ولی او هم مثل دیگران تحت تاثیر محیط آن مجلس قرار گرفت چون گفتیم که انسان وقتی در مجلسی باشد و سخنان مهیج بشنود حالی شبیه به کسانی که شراب نوشیده اند پیدامی کند و سستی ، مانع از مآل اندیشی میشود . بعضی از مورخین عقیده دارند که بیگلربیگی اورمیه آقامحمد خان قاجار را از توطئه قتل مطلع نکرد بلکه خود او بوسیله جاسوسانی که در منزل محمد علی خان جوجوق داشت از مذاکرات آنها مطلع شد ولی نوشته اند که جاسوسان مزبور که بودند و توضیح نداده اند چرا بیگلربیگی اورمیه از طرف آقامحمدخان قاجار مورد مجازات

قرار نگرفت در صورتی که در خانه جوجوق بود و در مذاکرات شرکت کرد. او بمناسبت این که جزو امرا بودیش از افراد عادی که در آن مجمع بودند، از لحاظ خواجه قاجار، مقصر بشمار میآمد مع هذا آقامحمدخان قاجار وی را مجازات نکرد. اگر روش بیگلربیگی اورمیه، با موازین اخلاقی امروز، مورد قضاوت قرار بگیرد باید گفت که او نمیباید برای شرکت در توطئه قتل آقامحمدخان قاجار در جلسه‌ای که در منزل جوجوق منعقد گردید شرکت نماید و قتل خواجه قاجار را تصویب کند و اگر کرد نمیباید که نزد آقامحمدخان برود و او را از توطئه قتل مطلع نماید ولو بداند که کشته خواهد شد. در این قضاوت بدین نکته توجه نمیشود که در ظهر روز بیست و هشتم ماه، بیگلربیگی اورمیه رهین منت آقامحمدخان شد و بعد از اینکه بیمناک بهارک تبریز رفته بود از آنجا شادمان و متفکر مراجعت کرد. در آن موقع بیگلربیگی اورمیه، نه فقط از لحاظ منافع خود نمی توانست در قتل آقامحمدخان قاجار شرکت کند بلکه از لحاظ وجدانی هم بخود اجازه شرکت در قتل خواجه قاجار را نمیداد زیرا آقامحمدخان نسبت باو محبت و ابراز اعتماد کرد و مالیات اورمیه را تمام در اختیارش گذاشت. بیگلربیگی اورمیه از ظهر روز بیست و هشتم ببعده بر طبق حکم وجدان خود، نمیتوانست در قتل آقامحمدخان قاجار شرکت کند و ماباید بدانیم که وجدان در تمام اعصار در مردم وجود داشته منتها به اسامی دیگر خوانده میشده است. بعد از آن محبت که آقامحمدخان قاجار به بیگلربیگی اورمیه کرد آن مرد شرکت در قتل خواجه قاجار رایک گناه غیر قابل بخشایش میدانست و برآستی قادر نبود که در قتل شرکت کند و این موضوع خیلی از وخامت افشای راز، از طرف آن مرد می‌گاهد. اگر بیگلربیگی در ظهر روز بیست و هشتم که بارک تبریز رفت پیش بینی میکرد که خواجه قاجار باو محبت خواهد نمود و با امیدواری بدریافت عطیه وارد ارك میشد مسئول بود که چرا راز دوستان و آشنایان خود را بروز داده است. اما عطیه آقامحمدخان برای بیگلربیگی که انتظار مجازات را داشت غیر مترقبه بشمار میآمد و آن محبت و ابراز اعتماد یک مرتبه، آن مرد را منقلب کرد و نظریه اش را نسبت به خواجه قاجار تغییر داد و وی را رهین احسان آقامحمد خان قاجار کرد. بیگلربیگی اورمیه از نظریک ایده آلیست محکوم است. آن هائی که در زندگی عقیده دارند که باید انسان از نص خصائل حمیده پیروی کند و لو سبب نابودی او و افراد خانواده اش گردن. آنها میگویند که باید راست گفت و لو سبب نابودی انسان گردد و باید از حقیقت پیروی کرد ولو بر اثر پیروی از آن هزارها تن به هلاکت برسند. انسان به عقیده آنها در همه حال باید آنچه را که جزو قوانین مردانگی است بموقع اجرا بگذارد و در آن راه هر گونه فداکاری را استقبال کند. اما نکته در این جاست که بیگلربیگی اورمیه هم از مقررات جوانمردی پیروی کرد و مردانگی وی اجازه نداد مردی را که باو نیکی کرده بود نابود نماید یعنی با سکوت خود سبب نابودی او شود. ولی آن ابراز مردانگی سبب گردید که دو نفر از آشنایانش بقتل رسیدند و سه نفر کور شدند. بیگلربیگی اورمیه چاره نداشت جز این که یا طرف آقامحمد خان قاجار را بگیرد یا طرف آشنایان خود را و در هر دو حال محکوم میشد که از مقررات جوانمردی منحرف گردیده است.

جنگ لطف‌علی خان زند با خانبابا جهانبانی

درحالی که آقا محمد خان قاجار در آذربایجان بود از برادرزاده و ولیعهد خود خانبابا جهانبانی گزارش‌هایی راجع به جنگ او با لطف‌علی خان زند دریافت میکرد. آقا محمد خان قاجار قبل از این که به آذربایجان برود برادرزاده خود را بسوی اصفهان فرستاد و باو گفت که مواظب لطف‌علی خان زند باشد و احتیاط کند که غافلگیر نشود. آقا محمد خان قاجار به برادرزاده‌اش توصیه کرد که بکوشد نقشه‌های آینده خان جوان زند را پیش بینی نماید و گفت این جوان ممکن است که تورا در اصفهان یا بروجرد محاصره کند و بهوش باش که بر اثر محاصره یا بمناسبت غافل‌گیر شدن نابود نشوی و بعد از این که در اصفهان مستقر شدی از صنعتگران آنجا برای ساختن توپ و زنبورک استفاده کن و اگر نتوانستی توپ بسازی، زنبورک و تفنگ بساز. خانبابا جهانبانی بعد از این که وارد اصفهان گردید، جاسوسانی را اجیر کرد که پیوسته مواظب لطف‌علی خان زند بودند و از وضع او، خانبابا جهانبانی را مستحضر میکردند و میگفتند که خان جوان زند، اسب فراهم میکند و معلوم است که میخواهد یک سپاه سوار بسیج کند. گزارش جاسوسان درست بود و خان زند میخواست یک سپاه سوار مجهز نماید تا این که دارای قدرت تحرک باشد و بتواند در مدتی کم، قسمتی وسیع از کشور ایران را مسخر نماید و ضمیمه قلمرو سلطنت خود کند. خانبابا جهانبانی (فتحعلیشاه آینده) که در جوانی مردی لایق بشمار می‌آمد و هنوز جام باده و زیبایی نیکو منظران او را تن پرور نکرده بود، طبق توصیه عموی خود، در اصفهان صنعتگران را جمع کرد تا این که اسلحه بسازد. معلوم شد که ساختن توپ متعذر است ولی میتوان زنبورک و تفنگ ساخت. یک صنعتگر اصفهانی به اسم (حاجی دائی) که بدون این که مکه رفته باشد لقب حاجی را داشت بعد از این که از طرف خانبابا جهانبانی مامور ساختن تفنگ شد یک روش جدید را در تفنگ سازی ابداع کرد که شباهت بروش تولیدات صنعتی امروزی داشت. روش مزبور این بود که حاجی دائی اصفهانی، هر یک از صنعتگران را که با او همکاری میکردند و ادا نمود که یک قسمت از تفنگ را بسازند. تا آن موقع روش صنعتگران ایرانی این بود که یک نفر، به تنهایی تمام قسمت‌های تفنگ را میساخت. در آن عصر، تفنگ، از چهار قسمت تشکیل میشد یکی لوله - دیگری چخماق و پستانک - سومی ماشه - و چهارمی قنداق. قنداق را نجار میساخت و سه قسمت دیگر را یک صنعتگر به تنهایی تولید مینمود و چون کسی باو کمک نمیکرد، ساختن تفنگ مدتی طول میکشید. حاجی دائی اصفهانی قرار گذاشت هر یک از صنعتگرانی که با او کار میکنند یک قسمت از تفنگ را بسازند تا این که کار تفنگ سازی با سرعت پیش برود و چند نفر هم عهده‌دار سوار کردن، قسمت‌های مختلف تفنگ باشند. با این که در آن دوره تمام کارهای مربوط به صاف کردن و صیقلی نمودن فلز با دست بانجام میرسید تفنگ سازی با سرعت پیش رفت. خانبابا جهانبانی هم برای تشویق صنعتگران بکارگاه تفنگ سازی سرمیزد و هر بار بکارگاه می‌آمد انعامی به حاجی دائی

اصفهانی و دیگران میداد. روز اول ماه جمادی الاخر آن سال (۱۲۰۵ هجری قمری) یکی از جاسوسان گزارش داد که لطف علی خان زند با بیست هزار سوار براه افتاده است. این رقم مثل تمام ارقام مربوط بشماره سربازان يك قشون که از طرف مورخین شرق نوشته شده باید با احتیاط تلقی شود چون قسمتی از مورخین مشرق زمین ، اغراق را در شماره سربازان يك قشون دوست میداشته‌اند . بعد از گزارش مزبور، گزارشی دیگر به خانابا جهانبانی رسید حاکی از این که جلوداران قشون لطف علی خان زند به (چهرم) از شهرهای فارس رسیده است .

وقتی خانابا جهانبانی آن خبر را دریافت کرد فهمید که لطف علی خان زند عزم اصفهان را دارد و می‌آید که آن شهر را تصرف نماید و برای این که در اصفهان محاصره نشود باید باستقبال خان زند برود . این بود که با پنجاه هزار سرباز پیاده و سوار (با قید احتیاط) از اصفهان براه افتاد و خود فرماندهی سپاه را برعهده گرفت . روز چهاردهم ماه جمادی الاولی ، قشون خانابا جهانبانی و قشون خان جوان زند در منطقه (سمیرم) بیکدیگر رسیدند . منطقه سمیرم يك منطقه بیلاقی است و شاید بهمین مناسبت در قدیم بدفعات میدان جنگ شده است . چون فصل قشون کشی فصل تابستان است و هر سپاه که فصل تابستان براه می‌افتد ترجیح میدهد که از مناطق بیلاقی و خنک عبور نماید و دیگر این که منطقه سمیرم در سر راه فارس و اصفهان قرار گرفته و قشونی که از اصفهان بفارس میرفت یا از فارس عازم اصفهان میگردد ترجیح میداد که در فصل تابستان از سمیرم عبور نماید تا سربازان و دواب ، از هوای خنک آن استفاده کنند . در اعصار قدیم ، بارها در سمیرم بین دو قشون جنگ در گرفته و این منطقه در فارس از لحاظ برخورد قشون ها در اعداد مختلف تاریخ قدیم ، شبیه است برودخانه (هالیس) در آسیای صغیر و ترکیه کنونی که امروز آن را رود (قرل ایرماق) میخوانند و دهها جنگ در کنار آن رودخانه بین سلاطین شرق و غرب در گرفته است . لطف علی خان زند همین که طلایه قشون خانابا جهانبانی را دید خواست که آن را دور بزند و از عقب قشون سربدراورد و با این که شب نزدیک بود ، عده‌ای از سواران خود را مامور حمله کرد . ولی خانابا جهانبانی مقاومت نمود و چون شب نزدیک شد لطف علی خان زند اصرار نکرد و سواران خود را برگردانید . شب پانزدهم جمادی الاولی ، تا صبح طرفین مشغول اکتشاف و دستبرد بودند و خانابا جهانبانی ، طبق روش کلاسیک جنگ ، میکوشید که از قشون لطف علی خان زند اسیر بگیرد تا از آنها تحقیق کند و از چند و چون قشون خان زند کسب اطلاع نماید . لطف علی خان زند نیز همین منظور را داشت و میخواست از قشون خانابا جهانبانی اسیر بگیرد . ولی با این که چند تن از سربازان طرفین بر اثر تیراندازی کشته شدند هیچ يك از طرفین نتوانست از دیگری اسیر بگیرد و تا صبح طلایه دوسپاه ، با یکدیگر مشاجره لفظی میکردند و گاهی هم کلمات ناپسند بر زبان آورده میشد . امروز که ارتشها طوری باهم می‌جنگند که حتی طلایه‌ها از يك تا چند کیلومتر باهم فاصله دارند ، مشاجره لفظی دو طلایه در موقع شب ، يك عمل بی‌فایده جلوه میکند چون غیر از دفع الوقت ، نتیجه‌ای ندارد . اما در قدیم که ارتشها

درموقع جنگ یکدیگر را میدیدند مشاجره دوطلایه درموقع شب فایده داشت وهریک از دوطلایه می فهمید که سربازان جلو دارحریف چقدر با اوفاصله دارد ومشاجره لفظی ، وسیله ای بود برای وقوف بروضع سربازان طلایه خصم ، ومترزلزل کردن روحیه او ، برای تزلزل روحیه دشمن ، اورا مورد تهدید قرارمیدادند وبسربازان خصم میگفتند که اگر تسلیم نشوید فردا یکایک شما را قطعه قطعه خواهیم کرد یا زنده درآتش خواهیم سوزانید یا زنده ، پوست شما را خواهیم کند .

این تهدیدها روز بعد وارد مرحله اجرا نمیشد ومردان آزموده هم ازآن نمیترسیدند . اما رسم آن دوره درشرق این بود که درشب جنگ ، سربازان جلو دارو نگهبانان مقدم تا صبح خود را با آن حرفها سرگرم میکردند بدون این که مواظبت را از دست بدهند . وقتی بامداد روز پانزدهم ماه جمادی الاولی دمید قشون خانابا جهانبانی برای جنگ آماده بود وسواران لطف علی خان زند هم جهت شرکت درجنگ آماده گی داشتند . گفتیم که درآن دوره وادواربعد ، تا جنگ جهانی دوم (دراین قرن) روش آرایش صفوف جنگی مطیع قانون قلب ودوجناح و ذخیره بود . هر قشون ، در هر منطقه که میخواست بجنگد یک قلب بوجود می آورد ودوجناح ویک ذخیره در عقب خود قرار میداد تا این که درموقع ضرورت بکمک قلب وجناحین برود . خانابا جهانبانی سواران خود را در قلب مستقر کرد و پیادگان را بدو جناح فرستاد و ذخیره اش هم از سربازان پیاده متشکل میشد ، در قشون لطف علی خان زند قلب وجناحین و ذخیره ، سوار بودند . میدان جنگ ، شمالی وجنوبی وآرایش دوسپاه شرقی وغربی بود . خانابا جهانبانی قشون خود را طوری آراست که در مشرق و مغرب ، دو جناح وی به دورشته تپه وماهور اتکاء داشت ولطف علی خان زند ، نمیتوانست قشون خانابا جهانبانی را دور بزند چون اگر آن قشون را دورمیزد ناگزیر میشد که سواران خود را در تپه ها وماهورها متفرق وخسته نماید ومیدانست اسبها در تپه وماهورزودخسته میشوند واز رفتار باز میمانند . چون در وسط جبهه خانابا جهانبانی ، سواران بودند و لطفعلی خان زند میدانست که حمله کردن بآنها مشکل است ، مصمم شد که بدو جناح جهانبانی که از پیادگان ترتیب یافته بود ، حمله کند . خان زند به جناح راست و چپ خود فرمان حمله داد وگفت آهسته حرکت کنید تا این که نزدیک دشمن برسید و بعد از این که به تیررس دشمن رسیدید ، اسبها را با حداعلائی سرعت ، بحرکت در آورید که بتوانید زودتر از منطقه خطر بگذرید وبدشمن برسید وهمین که به خصم رسیدید دیگر از خطر تیرهای او مصون هستید . سواران لطف علی خان زند اسبها را با حرکت قدم برآه انداختند تا این که به تیررس رسیدند ودر آن موقع پیادگان جبهه جهانبانی ازدوجناح راست وچپ ، شروع به تیراندازی کردند . لطف علی خان زند با سوارانی که مبادرت به حمله کردند نرفت بلکه در قلب جبهه خود باقی ماند ، نه از ترس ، بلکه بانتظار این که شاید جهانبانی مبادرت به حمله نماید وبخواهد قلب جبهه او را از بین ببرد . لطف علی خان زند در میدان جنگ ، ترس نداشت ودر پیکارهایی که با آقا محمد خان قاجار وبرادرزاده اش جهانبانی کرد دو بار

به تنهائی خود را بر هزار سرباززد و طوری نچاپك و متهور و در شمشیرزدن زبردست بود که هر دو بار، از وسط هزار سرباز عبور نمود و هزار مرد سلحشور نتوانستند مانع از عبور آن يك نفر بشوند. چون دوجناح لطفعلی خان زند بحرکت درآمده بود و در جبهه خان زند، جز سواران قلب، حضور نداشتند، خانابا جهانبانی، میتواندست به قلب آن جبهه حمله کند. اما از روی احتیاط آن کار را نکرد. او دید که لطف علی خان زند بدوجناح او که پیاده هستند حمله کرده و هر گاه وی، برای حمله بقلب جبهه لطف علی خان حرکت کند سواران لطف علی خان، قلب خالی جبهه او را پر خواهند کرد و آنگاه هر دو جناح را محاصره خواهند نمود و پیادگان را از پا در میا آورند و لطفعلی خان زند نائل به پیروزی قطعی خواهد شد. این بود که تکان نخورد و در عوض، تصمیم گرفت که از سواران قلب جبهه خود برای تقویت دوجناح استفاده کند. سواران لطف علی خان زند قبل از این که خود را به پیادگان جهانبانی برسانند عده ای کشته دادند ولی بعد از این که به پیادگان رسیدند تیراندازی پیادگان متوقف شد و از آن پس شمشیر و تبر به کار افتاد. پیادگان جهانبانی برای جلوگیری از سواران لطفعلی خان زند، از سرنیزه هائی که به تفنگ زده بودند استفاده میکردند و با آن سرنیزه بیشتر شکم اسبها را سوراخ میکردند و بعد از این که اسب مجروح میگردد ناله ای میکرد و بر زمین میافتاد و سواری که پیاده شده بود بدست سربازان جهانبانی بقتل میرسیدند خان جوان زند، برای فرماندگان دوجناح پیغام فرستاد که برای چه همت بخرج نمیدهند و جناحین خانابا جهانبانی را از بین نمیبند. آنها گفتند که همت خود را بکار میاندازند ولی پیادگان خصم به شدت مقاومت مینمایند. چون شماره سربازان قشون جهانبانی بیش از لطف علی خان زند بود سربازان پیاده خود را در دوجناح در چند صف قرارداد و سواران لطفعلی خان زند بعد از عبور از صف اول بصف دوم میرسیدند و پس از عبور از صف دوم بصف سوم و اصل میشدند و از پا در میآمدند. لطفعلی خان زند بعد از دو ساعت حمله، متوجه شد که دوجناح پیاده جهانبانی قوی است و اگر بحمله ادامه بدهد تمام سوارانی که در حمله شرکت دارند بقتل خواهند رسید و فرمان بازگشت سواران خود را صادر نمود. مورخین دوره قاجاریه این بازگشت را دلیل برجبن لطفعلی خان زند دانسته اند و شاید خوانندگان آنها هم تصدیق کرده اند که خان جوان زند، از وحشت فرمان مراجعت سواران خود را صادر کرد. ولی ما فرانسویان که در جنگ اول جهانی چند بار در میدان جنگ عقب نشینی کردیم میدانیم که وقتی فرمانده قشون فرمان عقب نشینی سربازان خود را صادر میکند از ترس نیست یعنی خود او بیم ندارد و ترسش از این است که سربازان او در جنگی که نتیجه مثبت برایشان ندارد بقتل برسند. در سال ۱۹۱۴ میلادی وقتی آلمان بفرانسه حمله کرد، فرمانده ارتش فرانسه فرمان عقب نشینی را صادر نمود. از او پرسیدند چرا فرمان عقب نشینی را صادر کردی و در جواب گفت اگر فرمان عقب نشینی را صادر نمی کردم جنازه يك میلیون سرباز فرانسوی در میدان جنگ باقی میماند و آن عقب نشینی آن قدر ادامه یافت تا این که ارتش فرانسه موفق شد در منطقه (مارن) در سال ۱۹۱۴ میلادی جلوی ارتش آلمان را بگیرد. لطفعلی خان

زند هم در آن روزبرای خود تترسید چون دراوترس وجود نداشت بلکه ازاین وحشت کرد که سربازانش تا آخرین نفر ، درجنگی که برای او نتیجه مثبت ندارد بقتل برسند . خانزند گرچه فرمان عقب نشینی را صادر کرد اما تماس خود را با قشون خانبايا جهانبايى قطع ننمود .

لطف علی خانزند که نمیخواست تماس خود را با قشون آقا محمد خان قاجار قطع نماید دردو فرسنگی میدان جنگ اردوگاه بوجود آورد و آنچه او را واداشت که در آن نقطه اردوگاه بوجود بیاورد وجود يك نهر آب بود . خانزند میدانست که اگر اردوگاهش در آن نقطه بوجود نیاید مجبوراست چند فرسنگ دیگر برود تا این که به منبع آب کافی برسد و در آن صورت تماس وی با قشون جهانبايى قطع خواهد گردید . موضعی که برای اردوگاه تعیین شد محلی بود که آب کافی داشت و لطف علی خانزند میتواند در آنجا برای اسبهای قشون ازآبادی های اطراف علیق فراهم نماید . مسئله فراهم کردن آذوقه برای سواران مشکل نبود چون سواران لطف علی خانزند آذوقه چندین روز را با خود داشتند . اما مسئله فراهم کردن علیق برای اسبها بمناسبت این که علیق حجم بیشتر داشت در تمام جنگ های ادوار گذشته يك مسئله دشوار بشمار میآمد و سرداران جنگی در راه پیمائی و جنگ ، توجه مخصوص نسبت به مسئله آب و علیق چهارپایان داشتند . آنها میتوانند از میزان جیره آذوقه سربازان بکاهند و آنها را وادارند که کمتر غذا بخورند . ولی نمیتوانستند از میزان علیق اسب ها بکاهند زیرا اسب نیم سیرقادر به راه پیمائی نبود تا چه رسد باسب گرسنه و سواران گذشته ، خود گرسنگی و تشنگی را تحمل میکردند اما اسب را از حیث علیق و آب ، سیر مینمودند . خانبايا جهانبايى با این که مطلع شد که اردوگاه لطف علی خانزند ، در دو فرسنگی اردوگاه اوست ، جرئت نکرد که بلطف علی خانزند حمله ور شود چون در موضع اردوگاه خانزند ، زمین مسطح بود و برای مانور سواران لطف علی خانزند يك میدان جنگ مناسب بشمار میآمد و خانبايا جهانبايى میاندیشید که اگر در آنجا به خان جوانزند حمله ور شود پیادگانش نابود خواهند شد . در سیرم بطوری که گفتیم جبهه خانبايا جهانبايى از شرق و غرب بدورشته ارتفاعات متشکل از تپه و ماهور اتکاء داشت و میدانست که سواران لطف علی خان نمیتوانند از عقب باو حمله ور شوند . ولی در دشت مسطح ، سواران خانزند از عقب پیادگان خانبايا جهانبايى سر بدر میآوردند و آنها را معدوم مینمودند . مدت ده روز ، دو قشون ، مقابل هم قرار داشتند بدون این که مبادرت به جنگ نمایند ولی دسته های اکتشاف طرفین ، روز و شب ، بدون انقطاع مشغول گشت بودند و میکوشیدند که از دیگری اسیر بگیرند تا این که بتوسط اسیران بقصد فرمانده قشون خصم پی ببرند و از چند و چون سپاه دشمن ، اطلاع حاصل نمایند . خانبايا جهانبايى از یکی از اسیران قشون خانزند ، شنید که دوهزار سرباز بویری بکمک خانزند آمده اند ولی پیاده هستند و خانزند هم اسب ندارد که به آنها بدهد و امر کرده که از جاهای دیگر از جمله از شیراز اسب بیاورند تا این که سربازان بویری هم مثل سایر سربازان سوار باشند .

اسیر مزبور به جهانبانی گفت که شنیدم بازهم از سربازان بویری بکمک خان زند خواهند آمد. خانباها جهانبانی میدانست که سربازان بویری از دلیرترین سربازان فارس میباشند و هنوز کسی نتوانسته ولایت آنها را مسخر نماید و هر کس قدم بر زمین مسکونی آنان بگذارد شکست میخورد و فقط يك نفر توانست که ولایت بویری را اشغال کند و او هم تیمورلنگ بود و با تحمل تلفات سنگین موفق گردید که بویری را اشغال نماید و هنگامی که وارد آن سرزمین شد سنگهای کوه را بر سر سربازانش باریدند و عدهای از سوارانش را زیر سنگهای گران له کردند و داماد تیمورلنگ مجبور شد که در قلعه يك کوه با جنگجویان بویری پیکار کند و عدهای دیگر از سربازان تیمور، در آن پیکار به قتل رسیدند یا از کوه پرت شدند و جسدشان متلاشی گردیده و عاقبت تیمورلنگ مجبور شد که جنگل انبوه سرزمین بویری را آتش بزند تا این که قشون خود را از خطر تیراندازان بویری که بالای درختها جا گرفته بودند حفظ نماید. حتی بعد از این که تیمورلنگ سرزمین بویری را اشغال کرد نتوانست در آنجا بماند و مجبور شد که آن منطقه را تخلیه نماید و برگردد خانباها جهانبانی فهمید که الحاق سربازان بویری به قشون لطف علی خان زند او را قوی تر خواهد کرد و چون جرئت نداشت که بقشون خان زند حمله ور شود تصمیم گرفت که در جبهه خصم اختلاف بیندازد و به مردی موسوم به عبدالرحیم خان شیرازی که در آن موقع در (شهرضا) بسر میبرد و عدهای تفنگچی از افراد طائفه ممسنی داشت متوسل گردید. خانباها جهانبانی نامه ای به عبدالرحیم خان شیرازی نوشت و هزار سکه طلا هم برایش فرستاد و از وی درخواست کرد که برای مذاکره راجع بیک موضوع با اهمیت در سمیرم باو ملحق شود. عبدالرحیم خان شیرازی با تفنگچیان خود براه افتاد و در سمیرم به خانباها جهانبانی ملحق گردید. خانباها جهانبانی که مردی بود خوش محضر (و گفتیم که لهجه کنونی سکنه شهر تهران لهجه اوست) عبدالرحیم خان شیرازی را با اکرام و محبت پذیرفت و باو گفت چگونه شما تحمل میکنید که لطف علی خان زند در فارس کباده سلطنت را بکشد در صورتی که حکومت فارس، حق شماست. عبدالرحیم خان شیرازی برادر (حاجی ابراهیم خان شیرازی) بود که در وقایع مربوط به لطف علی خان زند، و آقا محمد خان قاجار، نقشی بزرگ و موثر داشت و ما راجع باو صحبت خواهیم کرد. عبدالرحیم خان شیرازی پرسید نظریه نواب والا چیست؟ هنوز عنوان حضرت والا که بعد، عنوان شاهزادگان برجسته شد بوجود نیامده بود و خانباها را با عنوان نواب والا میخواندند. خانباها گفت حق گرفتنی است و تا شما در صدد بر نیائید که حق خود را بگیری نمیتوانید حاکم فارس بشوید و اقدام کنید و حق خود را بگیری. عبدالرحیم خان شیرازی گفت آیا نظریه نواب والا این است که من با تفنگچیان خود بقشون شما ملحق شوم. خانباها جهانبانی گفت اگر شما با تفنگچیان خود بما ملحق شوید در وضع قشون ما زیاد موثر نخواهد بود. اما اگر با تفنگچیان خود به قشون لطف علیخان زند ملحق شوید، خیلی برای ما تاثیر خواهید داشت. عبدالرحیم خان شیرازی گفت بعد از این که به قشون لطف علیخان ملحق شدم چه میتوانم بکنم. خانباها

جهانبانی گفت الحاق شما بقشون او ، مثل این است که يك انبار باروت را وسط سپاه لطف علی خان زند قرار داده باشند و آن را آتش بزنند و شما بعد از این که بقشون او ملحق شدید میتوانید سپاه وی را نابود نمائید . عبدالرحیم خان شیرازی گفت آیا لطف علی خان زند الحاق مرا بخود خواهد پذیرفت . خانبابا جهانبانی گفت اگر او اطلاع حاصل نکند که شما پیش من آمدهاید و با من مذاکره کردید شما را خواهد پذیرفت . او اکنون از طائفه بویرکمک گرفته و شما که تفنگچی های ممسنی دارید اگر باو ملحق شوید پذیرفته خواهید شد . زیرا علاوه بر این که لطف علی خان زند مشغول تقویت قشون خود میباشد شما میتوانید بگوئید که چون ممسنی ها هم میخواستند مثل بویری ها باو کمک کنند ، لذا شما با تفنگچیان ممسنی خود باو ملحق شدید . وقتی شما باو ملحق شدید ما اطمینان خواهیم داشت که در قلب قشون دشمن ، يك طرفدار دلیر و لایق داریم و طرفداری شما از ما ، بطوری که گفتم سبب نابودی قشون لطف علی خان زند خواهد گردید . عبدالرحیم خان شیرازی در باطن با لطف علی خان زند خوب نبود اما تا آن روز بدینی خود را نسبت به لطفعلیخان زند علنی نکرد . وی می فهمید که خانبابا جهانبانی با این که دارای يك قشون نیرومند است از جنگیدن با سواران خان زند خودداری میکند . چون پیش بینی مینماید که سواران لطف علی خان زند پیادگان او را از بین خواهند برد و قصد دارد بدست او قشون لطف علی خان و خود او را نابود نماید . پس از این که عبدالرحیم خان شیرازی برادر بزرگ حاجی ابراهیم خان شیرازی حس کرد که خانبابا جهانبانی باو احتیاج دارد در صدد برآمد بفهمد که پاداش وی چه خواهد بود . لذا گفت من برای خدمتگذاری حاضرم ولی آیا ممکن است بدانم که بعد از این که نتیجه خدمت من و همراهانم معلوم شد به تفنگچیان من چه خواهد رسید ؟ خانبابا جهانبانی فهمید که عبدالرحیم خان چه میخواهد بگوید و اظهار کرد بعد از این که قشون لطف علی خان زند و خود او از بین رفت ، شما حکمران فارس خواهید شد و من تمام هزینه تفنگچیان شما را برای مدت یکسال هم اکنون میدهم . عبدالرحیم خان شیرازی اظهار کرد از مرحمت شما متشکرم ولی اجازه میخواهم سئوالی بکنم ؟ خانبابا جهانبانی پرسید چه میخواهید بگوئید ؟ عبدالرحیم خان شیرازی گفت آیا این وعده که امروز شما بمن میدهید مورد تصویب پادشاه ایران قرار میگیرد یا نه ؟ خانبابا جهانبانی پرسید که آیا در مورد اعتبار قول من تردید دارید ؟ عبدالرحیم خان شیرازی گفت العیاذبالله و چگونه ممکن است که من در مورد اعتبار قول نواب والا تردید داشته باشم و من اطمینان دارم که آنچه نواب والا در این موقع میگویند نیت قلبی شما است . ولی شاید پادشاه ایران برای حکومت فارس شخص دیگر را در نظر گرفته اند که در آن صورت من باید کنار بروم و آن شخص حاکم فارس شود . خانبابا جهانبانی گفت من همین امروز بوسیله پیک سریع السیر خبر را به اطلاع عمومی خود پادشاه ایران میرسانم و مینویسم شما قول داده ام که بعد از خاتمه کار لطف علی خان زند شما طبق فرمان پادشاه ایران حاکم فارس شوید و یقین دارم که عمومی من پیشنهاد مرا خواهد پذیرفت . مع هذا برای این که شما اطمینان حاصل کنید که بوعده وفا خواهد شد من اینک وعده خود را روی

کاغذ میآورم و بدست شما میدهم تا این که بدانید که شما بعد از خاتمه کار لطف علی خان زند حاکم فارس خواهید شد . عبدالرحیم خان شیرازی گفت باید به نواب والا بگویم که من هنوز از وضع قشون لطف علی خان زند کوچکترین اطلاع ندارم و نمیدانم که وضع قشون چگونه است و شماره سواران چقدر میباشد و وضع اردوگاه چیست . لذا من در این موقع نمیتوانم بگویم که چگونه وسیله نابودی آن قشون و خود لطف علی خان زند فراهم خواهد شد و هر وعده ای که من در این موقع بدهم وعده ایست که از روی عدم بصیرت داده میشود . اما بعد از این که لطف علی خان زند و قشون او را دیدم خواهم گفت که چگونه لطف علی خان و سپاه او را از بین خواهم برد . خانباها جهانبانی گفت بسیار خوب و باید فکری کرد که بعد از این که شما به قشون لطف علی خان زند ملحق شدید بین ما رابطه برقرار باشد و هر دو بدانیم که مشغول بچه کار هستیم . عبدالرحیم خان شیرازی گفت من نمیدانم چگونه باید این رابطه را برقرار کرد . خانباها جهانبانی گفت شما بعد از این که به قشون لطف علی خان زند ملحق شدید باید کاری بکنید که عده ای از تفنگچیان شما را برای اکتشاف تعیین نمایند و باین ترتیب بین ما و شما ، رابطه دائمی برقرار خواهد شد و ما علامتی را برای روز و علامتی را برای شب قرار میدهم که تفنگچیان شما افراد دسته اکتشاف ما را بشناسند و برعکس . عبدالرحیم خان شیرازی گفت اگر لطف علی خان زند ، درخواست مرا بپذیرد عده ای از تفنگچی های مطمئن خود را جزو افراد دسته گشتی خواهم کرد . خانباها جهانبانی گفت شما به لطف علی خان زند بگوئید که چون مدتی در این حدود بوده اید تمام اراضی این جا را بخوبی میشناسید و تفنگچی های شما برای اکتشاف صالحتر از همه هستند و او باید تصور کند که شما برای این که خوبی با او کرده باشید این پیشنهاد را میکنید . شما باید از بین تفنگچی های خود افرادی را برای دسته اکتشاف انتخاب نمائید که بآنها اطمینان داشته باشید و بدانید که رازنگاه دار هستند نه این که برای دریافت چند تومان راز ما را بروز بدهند. بعد از این که خانباها جهانبانی قولنامه را نوشت و مهر کرد و بدست عبدالرحیم خان شیرازی داد گفت دوهزار سکه برایش بیاورند هر يك از آن سکه های طلا در آن موقع دو تومان می ارزید و خانباها گفت این چهار هزار تومان با دو هزار تومان که برای شما به شهرضا فرستادم هزینه یکسال تفنگچی های شما است و اگر کم میباشد بگوئید که مبلغی بر آن بیفزایم . عبدالرحیم خان شیرازی گفت کافی است . آنگاه علامتی که باید هنگام برخورد تفنگچی های عبدالرحیم خان شیرازی با سربازان خانباها جهانبانی مبادله شود تعیین گردید و عبدالرحیم خان شیرازی برخواست و از خانباها جهانبانی خدا حافظی کرد و با تفنگچیان خود رفت .

مردی که راستگو میباشد همه را چون خود راستگو میپندارد . مردی که امین است فکر میکنید که تمام ابنای بشر مانند او امین هستند . آن که خوش قول است همه را مانند خویش خوش قول میداند و اگر شخصی نسبت باو بدقولی کرد آن را بد قولی بحساب نمیآورد بلکه بخود میگوید واقعه ای برای آن مرد پیش آمده که نتوانسته بقول خود وفا

نماید . لطفعلیخان زند مردی بود راستگو و جوانمرد و صریح‌اللهجه و وقتی عبدالرحیم خان شیرازی با تفنگچی های خود خواهد آمد تا این که بقشون او پیوندند، خان جوان، فکر نکرد که آن مرد ، قصدی غیر از آنچه بر زبان میآورد دارد و از مختصات راستگویان این است که هر چه در دل دارند بر زبان میآورند و دل و زبان آنها مغایرت ندارد و بهمین جهت نزد آنها، قول شخص، دارای ارزش بسیار است و بهمین دلیل در قدیم بین اعراب، سخن دارای بهای بسیار بود . چون اعراب مردمی بودند راستگو و صریح‌اللهجه و دروغ بر زبان جاری نمیکردند و وقتی سخنی از یک نفر میشنیدند یقین داشتند که حقیقت است و آن شخص ، مثل خود آنها راست میگوید و نمیتواند که راست نگوید . وقتی عبدالرحیم خان شیرازی به لطف علی خان زند گفت ما که فارسی هستیم نباید راضی شویم که سلطنت فارس بدست قاجارها بیفتد و من آمده‌ام تا این که مثل بویری‌ها بشما کمک کنم تا قشون خانبابا خان جهانبانی را عقب بزنید لطف علی خان زند ، یقین حاصل کرد که آن مرد راست میگوید . تلقین عبدالرحیم خان شیرازی در لطف علی خان زند ، موثر واقع شد و خان جوان زند باور کرد که عبدالرحیم خان دارای عرق و حمیت است . عبدالرحیم خان میگفت من ننگ ندارم از این که از اتباع یک پادشاه از سلسله زندیه شوم برای اینکه سلسله زندیه از خود ما هستند . ولی قاجارها نسبت به ما بیگانه میباشند و من نمیتوانم که سلطنت آنها را بپذیرم . لطف علی خان زند گفت ای عبدالرحیم خان ، در گذشته هرگز اتفاق نیفتاد که تو این طور نسبت بمن وفاداری کنی . عبدالرحیم خان شیرازی جواب داد در گذشته هرگز اتفاق نیفتاد که یک مرد خواجه از صحرای ترکمان برخیزد و بخواهد فارس را تصرف نماید و پادشاه زند را که بحق پادشاه ایران است معدوم نماید . وقتی اوضاع کشور ، عادی است وفاداری ضرورت ندارد . اگر موقعی که وضع کشور عادی بود من بسوی شما میآمدم و ابراز وفاداری میکردم ، کاری موثر نکرده بودم . چون شما از وفاداری من استفاده نمیکردید . ولی امروز من میدانم که وفاداری من نسبت بشما ، موثر است من نمیخواهم بگویم که الحاق من بشما اثر حیاتی دارد . زیرا شماره تفنگچیان من معدود است و شما دارای یک قشون بزرگ هستید . معهذا من فکر میکنم که هر یک از سربازان من اگر بتوانند که فقط یک سرباز خان بابا جهانبانی را بقتل برسانند من توانسته‌ام خدمتی بشما بکنم . لطف علی خان زند گفت بلی عبدالرحیم خان ، و اگر وفاداری حقیقی توام با دلیری شود بسیار فایده خواهد داشت چون در میدان جنگ حتی دلیری یک نفر نیز موثر است و بارها اتفاق افتاده که دلیری چند نفر، وضع یک جنگ را تغییر داده و یک شکست را مبدل به فتح کرده است و ایکاش سایر امرای فارس هم از توسر مشق میگرفتند و در این موقع که یک خارجی ما را تهدید مینماید با من متحد میشوند . اگر تمام امرای فارس مثل تو بودند و اختلاف را کنار میگذاشتند خصم نمیتوانست که در صدد تصرف سرزمین آباء و اجدادی ما بر آید . عبدالرحیم خان شیرازی گفت تصدیق کنید که هرگز من نسبت بشما سوء نیت نداشته‌ام و امروز هم میگویم که من طرفدار سلطنت شما هستم و اگر شما هم نمیخواستید پادشاهی کنید من هرگز

سلطنت يك خواجه را که از صحرای ترکمان برخاسته و باین جا آمده تا این که بر ما سلطنت نماید نمیپذیرفتم . لطف علیخان زند ، اظهارات عبدالرحیم خان شیرازی را پذیرفت و تصور کرد که آن مرد ، بر اثر تهدید دشمن خارجی باو پیوسته است . در ذهن خان جوان زند این طور جا گرفت که تا وقتی خطر تهاجم بیگانه وجود نداشت عبدالرحیم خان شیرازی موردی برای ملحق شدن باونمییافت اما چون دریافت که خانابا جهانبانی از طرف خواجه قاجار فارس را مورد حمله قرار میدهد در صدد برآمد که باختلافات خاتمه بدهد تا يك جبهه واحد ، مقابل خصم بوجود بیاورند و به شدت پایداری نمایند . از بس عبدالرحیم خان شیرازی از تفنگچیان خود تمجید کرد و گفت که آنها تمام اراضی آن حدود را ذرع بذرع میشناسند لطف علیخان زند موافقت نمود که عدهای از افراد مسلح عبدالرحیم خان شیرازی جزو هیئت اکتشاف شوند و با سربازان اوروزوشب بگشت بروند . عبدالرحیم خان شیرازی توانست بتوسط تفنگچیان خود که جزودسته اکتشاف بودند با دسته اکتشاف خانابا جهانبانی رابطه برقرار نماید و به توسط تفنگچیها پیغام بفرستد . عبدالرحیم خان شیرازی با این که سواد داشت و میتوانست پیغامهای خود را بنویسد ، میترسید که چیزی را برشته تحریر درآورد و بدست یکی از تفنگچیان خود بدهد که او آن را یکی از سربازان دسته اکتشاف خانابا جهانبانی تسلیم نماید او میدانست که نوشته وی ممکن است بدست نامحرم بیفتد و لطف علیخان زند اطلاع حاصل کند که او با جهانبانی مربوط است . اما پیغام ، که از دهان بگوش منتقل شود ، چیزی نیست که با اطلاع دیگری برسد و همین قدر که در موقع رسانیدن پیغام احتیاط نمایند کافی است و کسی از مفاد آن مطلع نخواهد شد . اولین پیغامی که عبدالرحیم خان شیرازی بوسیله یکی از تفنگچیان خود برای خانابا جهانبانی فرستاد این بود که لطف علی خان زند خیلی مواظب خود میباشد و دائم يك عده مستحفظ در پیرامون خود دارد و نمیتوان در اردوگاه او را معدوم کرد ولی من در فکر هستم که اردوی او را برهم بزنم . خانابا جهانبانی در جواب عبدالرحیم خان شیرازی پیغام فرستاد که هر چه زودتر این کار صورت بگیرد بهتر است و تاریخ برهم زدن اردو باید معلوم باشد که ما هم بتوانیم مبادرت به حمله نمائیم . عبدالرحیم خان شیرازی مدت دوروز ، فکر کرد چگونه اردوی لطف علیخان زند را برهم بزند . هر نقشه ای که برای برهم زدن اردوی خان جوان زند طرح میکرد ، درمییافت که موثر واقع نخواهد گردید و سبب تفرقه اردو نخواهد شد . اگر تفنگچیان خود را و امید داشت که ناگهان در نیمه شب ، در اردو مبادرت به تیراندازی کنند و فریاد بزنند تا این که لطف علیخان زند تصور نماید که قشون خصم حمله ور گردیده ، در اندک مدت خان جوان زند بر اوضاع مسلط میگردد و میفهمید که هیاهو از داخل اردوگاه برخاسته و پی میبرد که آن هیاهو از طرف تفنگچیان ممسنی (تفنگچیان عبدالرحیم خان شیرازی) بوجود آمده است . اگر میخواست که سبب وحشت سربازان لطف علیخان زند شود و بدست خود آنها اردو را برهم بزند کاری بیهوده میکرد برای این که سربازان جنگ دیده سهولت مرعوب نمیشوند و خود را نمیبازند . تنها راهی که بنظر عبدالرحیم خان شیرازی برای برهم زدن

اردوی لطف علی خان زند موثرواقع میگردد این بود که اسبها را بسوی اردوگاه رم بدهد و اگر اسبهای رم خورده وارد اردوگاه گردند اردوگاه لطف علی خان زند برهم خواهد خورد و هرگاه در همان موقع قشون خانبابا جهانبانی حمله کند، سپاه خان جوان زند نابود خواهد گردید. عبدالرحیم خان شیرازی بوسیله پیغام نقشه خود را باطلاع خانبابا جهانبانی رسانید و او گفت نقشه‌ای قابل توجه است ولی اجرای آن دواشکال دارد. اول این که اسبهای اردوی لطف علی خان زند و بطور کلی اسبهای هر اردو، از هیاهو و صدای تیراندازی و بانگ طبل و کوس وحشت نمیکنند چون به شنیدن آن صداها عادت کرده‌اند. دوم این که اسبهای اردوگاه با میخ طویله بزمین بسته میشوند و اگر هم بترسند نمیتوانند بگریزند و خود را بداخل اردوگاه بیندازند. بنابراین برای این که اسبها بطرف اردوگاه رم کنند و همه چیز را لگدمال نمایند باید آنها را با وسیله‌ای غیر از هیاهو و تیراندازی و صدای طبل و کوس ترسانید و بهترین وسیله ترسانیدن اسب، در شب، شتر است بشرط این که شماره شترها زیاد و دارای مشعل باشد تا این که اسبها علاوه بر استشمام بوی شترها، آن جانوران را ببینند و بترسند. برادرزاده آقا محمد خان قاجار پیغام فرستاد که چون عبدالرحیم خان شیرازی در داخل اردوگاه است نمیتواند شتر فراهم نمایند ولی او (یعنی جهانبانی) به مناسبت این که در خارج اردوگاه میباشد میتواند شتر از اطراف بیاورد و بر جهاز هر یک از آنها یک مشعل نصب نماید و آنگاه آنها را بسوی اردوگاه لطفعلی خان زند براند. وارد کردن شترها ب اردوگاه و سپس روشن کردن مشعلها با اوست چون وی در داخل اردوگاه لطف علی خان زند است و اسبهای اردو هم در داخل اردوگاه هستند. اسبهای سواران در چهار طرف اردوگاه قرار داده شده بود اما اصطبل بزرگ اسبها در طرف جنوب اردوگاه قرار داشت و عبدالرحیم خان شیرازی فکر میکرد برای این که از رم دادن اسبها نتیجه مطلوب گرفته شود باید اسبهایی را که در طرف جنوب هستند بسوی اردوگاه رم داد. خانبابا جهانبانی بعد از این که نقشه کلی مربوط برم دادن اسبها طرح شد امر کرد که از اطراف شتر بیاورند و چهارصد شتر آوردند و بر جهاز هر یک از شترها، یک مشعل نصب کردند بدون این که آن را روشن نمایند.

دو کار برعهده عبدالرحیم خان شیرازی گذاشته شد. اول این که در شبی که میباید اردوگاه لطف علی خان زند مورد حمله قرار بگیرد طناب اسبها را قطع نماید تا این که اسبها بعد از دیدن شتران مشعلدار و استشمام بوی آنها رم کنند و بداخل اردوگاه بروند دوم این که عبدالرحیم خان شیرازی میباید مشعلها را بیفروزد هر دو کار هم باید در داخل اردوگاه بانجام برسد. اگر آن مرد بدست تفنگچی‌هایش طناب اسبها را در جنوب اردوگاه خان جوان زند قطع نمیکرد و مشعل شتران را نمیافروخت اسبها رم نمیکردند و بداخل اردوگاه فرار نمی نمودند. عبدالرحیم خان شیرازی ترتیب کار را طوری قرار داد که از دور روز به شب ۲۵ ماه جمادی‌الاولی مانده اکتشاف قسمت جنوبی اردوگاه با او باشد تا این که قشون خانبابا جهانبانی از آن راه ب اردوگاه لطف علی خان زند نزدیک شود. گفتیم که بین اردوگاه خانبابا جهانبانی و لطف علی خان زند دوفرسنگ راه بود

اگر خانباها جهانبانی میخواست از راه شمال یا شرق یا غرب به اردو گاه خان زند نزدیک شود بطور حتم مامورین اکتشاف قشون او را میدیدند خاصه آن که مجبور بود که مدتی قبل از حمله نیروی خود را براه بیندازد تا این که در موقع ، بار دو گاه لطف علی خان زند برسد . این بود که از دو روز قبل از حمله ، قسمتی از نیروی خود را مامور کرد که يك نیمه دایره بزرگ را طی کند و از عقب نیروی لطف علی خان زند (که در دشت مسطح مستقر شده بود) سر بدر آورد . لطف علی خان زند بطوری که اشاره شد میخواست روز ۲۵ ماه جمادی الاولی ۱۲۰۵ به قشون خانباها جهانبانی حمله نماید و لذا جهانبانی تاریخ مغشوش کردن قشون خان زند را در شب بیست و پنجم یعنی شبی که روز بعد از آن لطف علی خان زند باید حمله کند قرارداد و آسوده خاطر بود که لطف علی خان زند ، متوجه نخواهد شد که قسمتی از نیروی او در جنوب اردو گاهش مستقر شده است . در شب بیست و پنجم جمادی الاولی ، عبدالرحیم خان شیرازی افراد خود را دودسته کرد . يك دسته از آنها میباید وارد اصطبل جنوبی اردو گاه شوند و افسار اسب هارا که به میخ طویله بسته شده بود با کارد و خنجر پاره نمایند تا این که اسبها آزاد شوند و بتوانند بگریزند دسته ای دیگر از آنها باید شتران را وارد اردو گاه کنند و مشعلها را روشن نمایند و بعد بوسیله طبل و کوس و فریاد شتران را رم بدهند که آن جانوران بسوی اسبها بروند و آنها را بترسانند . وارد کردن شتران در اردو گاه اشکال نداشت چون نگهبانی جنوب اردو گاه ، در آن شب ، بر عهدہ عبدالرحیم خان شیرازی بود . اما پاره کردن افسار اسبها در اصطبل جنوبی اردو گاه آسان بنظر نمی رسید . چون اردو گاه لطف علی خان زند ، يك اردو گاه جنگی بشمار می آمد و اصطبل جنوبی ، مثل اصطبل سایر قسمت های اردو گاه ، نگهبان داشت و تفنگچیان عبدالرحیم خان شیرازی نمیتوانستند به سہولت وارد اصطبل شوند و طناب اسبها را با کارد و خنجر قطع نمایند . عبدالرحیم خان شیرازی با افراد خود گفت چاره ندارند جز این که چند نگهبان اصطبل را با کارد به قتل برسانند و باید همه را با يك ضربت کارد که بحلقوم آنها زده میشود معدوم کنند تا نتوانند فریاد بزنند و چون نگهبانان در فواصل دور از یکدیگر ، قرارداد شدند افراد عبدالرحیم خان شیرازی توانستند آنها را بدون تولید سوءظن بقتل برسانند و وارد اصطبل شوند و افسار اسبها را با کارد و خنجر قطع نمایند .

مامورین عبدالرحیم خان مجبور بودند قبل از این که شتران وارد اردو گاه شوند و مشعلها روشن گردد افسار اسبها را قطع نمایند . اسبهای اصطبل جنوبی يك اسب و دو اسب نبودند که بتوان در مدتی کم تمام افسارها را قطع کرد . با این که شماره افراد عبدالرحیم خان شیرازی که مامور قطع افسارها شدند زیاد بود باز وقتی شتران را وارد اردو گاه کردند و مشعلها را افروختند و آنها را با صدای طبل و کوس و فریاد رم دادند و بسوی اسبها فرستادند ، هنوز يك قسمت از افسارها قطع نشده بود و افراد عبدالرحیم خان دیگر فرصت نداشتند که آنها را قطع کنند .

شتران رمیده با مشعلهای افروخته بسوی اسبها دویدند و اسبها که بناته از شتران و بوی آنها نفرت و وحشت دارند رم کردند و مانند يك سیل جاندار بد داخل اردو گاه

تهاجم نمودند که خود را از بوی کریه و منظره وحشت آورشته نجات بدهند . (رایحه شتر در شامه اسب نفرت انگیز است و شامه انسان از بوی شتر متنفر نمیشود یا در گذشته این طور بود) .

اسبهای وحشت زده بدون این که متوجه باشند که در سر راهشان چیست خیمهها را سرنگون میکردند و سربازان را که بمناسبت گرمای هوا مقابل خیمه ها خوابیده بودند لگدمال مینمودند و فریاد سربازان مجروح در سیاهی شب برمیخاست شترها نیز کماکان از صدای طبل و کوس و فریاد وحشت میکردند و اسبها را تعقیب مینمودند و در عقب آنها آن قسمت از قشون خانابا جهانبانی که در جنوب اردوگاه لطفعلی خان زند موضع گرفته بود میآمد و هر سرباز را که مییافت بقتل میرسانید .

اغتشاشی که بر اثر رم کردن اسبهای اصطبل جنوبی در اردوگاه خان جوان زند بوجود آمد پیش از میزان پیش بینی خانابا جهانبانی و عبدالرحیم خان شیرازی بود . هیچکس در داخل اردوگاه تصور نمیکرد که اسبها رم کرده اند و همه تصور مینمودند که قشون خانابا جهانبانی شبیخون زده است . اردوگاه تاریک بود و افسران و سربازان که از خواب بیدار میشدند نمیتوانستند که اسبهای بدون سوار را ببینند . حتی خود لطفعلیخان زند هم بعد از بیدار شدن از خواب تصور کرد که خصم شبیخون زده و بانگ زد مشعلها را بیفروزید و همه جا را روشن کنید . از دور شتران مشعلدار دیده میشدند و لطفعلیخان زند بخود گفت که آنها مشعلداران خصم هستند . در بعضی از خیمه ها فانوس آویخته بود و سربازان با شعله فانوس ، مشعل را روشن کردند . در جاهائی که فانوس روشن وجود نداشت سربازان مجبور شدند با سنگ چخماق و پولاد و قو، آتش بیفروزند . امروز که با کبریت آتش افروخته میشود مردم نمیدانند که تا دوست سال قبل افروختن آتش آسان نبود . پدران و مادران ما این طور آتش میافروختند : يك قطعه قورا که در واقع پنبه ای لطیف بود روی سنگ چخماق (سنگ خارا) می نهادند و از این جهت آن را قوم میخواندند که پر قو، برای آتش گرفتن بهترین آتش زنه بود و در جاهائی که پر قو بدست میآمد از آن پر استفاده مینمودند . قو باید طوری روی سنگ چخماق قرار بگیرد که لب قو، و لب سنگ ، در يك سطح باشد . قو و سنگ چخماق را بدست چپ می گرفتند و بعد يك قطعه پولاد را که برای همین منظور میساختند و میفروختند با دست راست ، بر لب سنگ چخماق میزدند . ضربت اول ، ضربت آزمایشی بود و آتش افروز، با آن ضربت میخواست بفهمد که آیا ضربت او بقدر کافی قوت دارد یا نه ؟ ضربت دوم ممکن بود جرقه تولید نکند یا نکند و اگر جرقه تولید نمیشد ضربت سوم را وارد میآوردند و جرقه ای تولید میشد و قو را میسوزانید و آنگاه بوسیله چوبهای باریک و خشك ، آتش قورا توسعه میدادند تا این که شعله بوجود بیاید و با آن شعله ، چراغ یا مشعل را میافروختند . آتش افروختن کار مردان بود و گرچه زنهای کار کرده هم میتوانستند آتش بیفروزند اما زنهای دیگر از عهده افروختن آتش بر نمیآمدند . چون زدن پولاد بر سنگ چخماق بطوری که جرقه از آن برخیزد و قورا بسوزاند محتاج قوت بود . مردان ورزیده در ضربت دوم یا سوم جرقه

تولید میکردند اما مردان ناآزموده حتی بعد از ده ضربه ، نمیتوانستند جرقه بوجود بیاورند . بهمین علت در قدیم ، يك قسمت از اقوام دنیا از جمله قوم آریائی دارای آتشکده بودند تا این که پیوسته آتش داشته باشند و هنگام افروختن چراغ یا اجاق یا کوره دوچار زحمت نشوند و قوم آریائی بهر جا که رفت آتشکده ساخت تا این که دائم در آنجا آتش داشته باشد و امروز از روی آثار آتشکده میتوان فهمید که قوم آریائی بچه کشورها رفته بود . امروز میتوان در هوای بارانی يك کبریت را مشتعل کرد اما در قدیم ، نمیتوانستند در هوای بارانی آتش بیفروزند زیرا باران سنگ چخماق و پولاد و بخصوص قورا مرطوب میکرد و مانع از ایجاد جرقه میشد و اگر جرقه‌ای تولید میگردید نمیتوانست قوی مرطوب را بسوزاند . این را گفتیم تا نشان بدهیم که فرمان لطف علی‌خان زند برای افروختن مشعلها فوری اجرا نشد . در جاهائی که فانوس بود ، سربازان توانستند سرعت مشعل بیفروزند . ولی در جاهائی که فانوس نبود ، میباید بوسیله پولاد و سنگ چخماق آتش بیفروزند یا این که مشعلها را بيك مشعل فروزان نزدیک نمایند و از شعله مشعل افروخته برای روشن کردن مشعلهای دیگر استفاده کنند . تا وقتی که مشعلها افروخته شد و اردوگاه روشن گردید اسبها تمام اردوگاه را طی کرده با صطبل‌های شمالی و شرقی و غربی پیوسته بودند و هیچان و وحشت آنها اسبهای دیگر را نیز بهیجان آورد و دوچار وحشت کرد . ولی آنها نمیتوانستند بگریزند چون افسارشان متصل بهمیخ طویله بود . مع هذا در اصطبل‌های شمالی و شرقی و غربی بعضی از اسبها ، افسار را پاره کردند و گریختند و عده‌ای از سربازها که در تاریکی بر اثر غوغای اردوگاه سرگشته شده بودند بطرف شمال یا شرق یا غرب رفتند . تنها يك دسته از سربازان ، دوچار سرگشتگی نشدند و آنها مستحفظین لطف علی‌خان زند بودند که وی را ترك نکردند و او را در وسط گرفتند و خود ، سپر شدند . تمام مستحفظین لطف علی‌خان زند در آن شب ، آماده بودند که خود را فدای خان زند کنند و کشته شوند تا این که خان زند زنده بماند . سربازان خانباها جهانبانی که در قفای شترهای مشعلدار میآمدند تیراندازی میکردند و تیراندازی آنها تردیدی در شبیخون خصم باقی نمیگذاشت بعد از این که لطف علی‌خان زند ، یقین حاصل کرد که مورد شبیخون قرار گرفته خواست که واحدهای قشون خود را جمع‌آوری نماید و آنها را که سوار بودند ، پیاده بجنگ وادارد . لیکن واحدها بر اثر اغتشاش اردوگاه متفرق شدند و خان زند نتوانست قشون خود را جمع‌آوری کند و چون تصور کرد که خانباها جهانبانی با تمام نیروی خود حمله کرده ، در حالی که مستحفظین او را در بر گرفته بودند بسوی مشرق اردوگاه عقب نشینی کرد چون دانست که کشته یا دستگیر خواهد شد . خانباها جهانبانی وقتی دریافت که اردوگاه خان زند پریشان گردیده از طرف شمال مبادرت به حمله کرد و آن حمله را لطف علی‌خان پیش‌بینی نمود . خان زند میدانست که اردوگاه خانباها جهانبانی در شمال اوست و سربازان اکتشاف تا آخرین ساعت با واطلاع دادند که اردوگاه جهانبانی ، همانجا هست که بود . بعد از این که لطف علی‌خان زند از طرف جنوب مورد حمله قرار گرفت فهمید که از طرف شمال نیز مورد حمله قرار خواهد گرفت . زیرا فرمانده يك سپاه که در شمال اردوگاه خصم مستقر

گردیده وقتی قسمتی از نیروی خود را بهجنوب آن اردوگاه برساند و از امتدادجنوب حملهورشود بطورحتم ازشمال نیز حمله خواهدکرد تا اردوگاه دشمن بین دوتهاجم قرار بگیرد وازبین برود . اگر لطف علی خان زند درآن شب ، مقاومت میکرد برائراین که واحدهای سپاهش متفرق شده بودند ونمیتوانست قشون خود را جمعآوری نماید وغیراز گارد مخصوص خویش ، واحد متشکل نداشت به قتل میرسید یا دستگیر میشد . لذا از عقل پیروی کرد وعقبنشینی نمود . چون راه شمال وجنوب برویش بسته بود چاره نداشت جزاینکه درامتداد مغرب یا مشرق عقب نشینی نماید واوراه مشرق را انتخاب کرد چون ازآن راه میتوانست به قست های مختلف فارس برود . هرکس بجای لطف علیخان زند بود بعد ازآن شکست خوردن وبدبختی ، اندوهگین وغضبناک میشد وشاید مانند بعضی از بزرگان بهانهجوئی میکردکه اطرافیان را بیازارد وبدان وسیلهخشم خودرا تسکین دهد.

لطف علی زند بعد از عقب نشینی

واقعه شب بیست وپنجم جمادیالاولی ، برای خان جوان زند برآستی يك واقعه هائله بود واوکه خود را مردی قوی میدید يك مرتبه شکست خورد و قشونش متلاشی گردید وخود مجبورشد بگریزد . اما روزبعد ، کسانی که پیرامون خان جوان زند بودند مشاهده کردندکه خلق وخوی لطف علیخان فرقی با روزقبل نکرده است وتوگوئی که وی مثل روزگذشته ، همچنان در راس يك سپاه سوارقراردارد . آقا محمد خان قاجارهم چنین بود ، ولی اویك مرد خواجه بشمارمیآمد واحساسات يك مرد متعارف را نداشت . در صورتی که لطف علیخان زند مردی بود عادی ودارای احساسات جوانی ، معهذانه بدبختی او را اندوهگین میکرد ونه نيك بختی سبب میشدکه تظاهر به شادمانی بکند . مورخین دوره قاجاریه برای این که مبدا سبب خشم زمامداران وقت شوند خصائل پسندیده لطف علیخان زند را مسکوت گذاشتهاند ولی نویسندگان اروپائی که با بیطرفی قضاوت میکردند آن خصائل را نوشتهاند . یکی ازاسناد تاریخی قابل اعتماد راجع به استنباط روحیه لطف علیخان زند شرحی است که (سر- هر فورد - جوتز - بریج) در کتاب خود باسم تاریخ ایران نوشته است. نوشته آن مرد که انگلیسی بوداز این جهت درخوراعتماداست که دوبار بایران سفر کرد وهر دو مرتبه ، میهمان لطف علی خان زند بود . مرتبه اول ، هنگامی آن مرد به ایران وفارس رفت که لطف علیخان زند پادشاه بود و در شیراز (سر - هر فورد جوتز - بریج) را میهمان کرد وبرای تفریح میهمان خود ، هر روز در یکی از باغهای بزرگ شیراز ضیافت میداد . نویسنده انگلیسی در کتاب خود شرح باغهایی را که در آنها ضیافت داده میشد ذکر کرده وانواع اغذیه واشربه را که در میهمانیها بر سفر آورده میشد نام برده است . مرد انگلیسی يك ماه در فصل بهار شیراز که بهترین فصل آن شهر است میهمان لطف علی خان زند بود ودر آن مدت ده بار از طرف لطف علی خان زند ، در باغها ضیافت